



3 1761 03568 8852

PK
6530
Q35A17
1921



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	يك ذره	ليك ذره
۱۱۷	۱۵	هر كه	هر كه
۱۱۹	۱۸	يوئى	توئى
۱۲۳	۲۲	زبالش	زبانش
۱۲۵	۱۰	بييان	بلسان
۱۳۰	۱	ترك زر	تركناز
۱۳۶	۲۲	تريت	ترتيب
۱۴۲	۳	بخروارى	بخردارى
۱۶۳	۱۶	زازم	راز
۱۶۶	۲	گدريم	گذاريم
۱۷۳	۱۰	زن	زن يمينى
۱۷۴	۱۹	غدررا	عذرا
۱۷۸	۱	باران	ياران
۱۸۲	۱۷	قره	نقر
۱۸۷	۱۸	م ۲ اينجا	اين
۱۹۲	۱۴	ترتوك	ترك
۱۹۹	۲۱	فرايد	فزايد
۲۰۹	۹	زبامى	زبانى
«	۱۰	نى	مى
۲۱۲	۲	بياوار	بيازار
«	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱۶	نه دستى	دستى
۲۲۷	۱	گو	كو
۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳	۲۲۳

نه زرخوایم نه زحمت دهیمش
 بدشمن جملگی یکباره تازیم
 یکی گوید که رفع هر بلائی
 یکی گوید ز خیرات و مبرات
 یکی گوید میان یقطه و خواب
 که آن آب آتش سوزان بگشتی
 پس آنکه هاتقی داده سروشش
 که آتش کفر هست و آب اسلام
 و ثوقی چونکه با این بنده دارد
 یکی گوید که اقاای زکرمان
 کنون دارالخلافت هست امروز
 ولی از جفر هم باربط باشد
 شبادینه جمعی هر که چیزی
 سوالی شد ز جفر و رمل هم دید



جلایر برد عاکن ختم عرضت
 که ورد خود کنی نعت و ثنایش
 خد اوند ا بحق حق پرستان
 بحق احمد محمود مختار
 زمان دولتش را سازد ایمر
 مرام و مدعایش را حاصل
 حسودش در بدر باغ مقررین باد
 دعای اوست چون بر جمله فرضت
 بخواهی از خدا ملک و بقایش
 باب دیده های زیر دستان
 که تادر گردش است این چرخ دوار
 که نسلا بعد نسل تا بقاءم
 نماند ارزویش هیچ بر دل
 جهان تا هست هم خوار و حزن باد

مخالف گوجو بودی خدمت شاه
 که قربانت بگرم نیست تشویش
 که آذربایجانها بخواهند
 مدار اندیشه از این های و این هوی
 که خود ایشان نمایند چاره اینکار
 یکی گوید ارس باشد روایت
 شده خوش روس دست آوردینکار
 یکی گوید که شه باروم سازد
 یکی گوید یکی گشتند باروس
 نویسد بر من ازهر باب نامه
 به بنده واجب آمد عرض اینکار
 ز نقل روس بوده این سؤالت
 پیاده لشکری بی زور بینم
 مدار اندیشه خود گردید ضایع
 یکی گوید که گر حکم جدالست
 ز شمشیر جهان سوزم بسوزم
 تعهد میکنم کز روس یکتان
 بحق باشد صدای توپ رزمی
 خصوصاً توپ شصت و چار پوندی
 ندیده طبل جنگ و فوج صالدا
 بتفتی جنگ روس آسان نماید
 یکی گوید که تا ما را بود جان

نمودی هر که عرضی لیک دلخواه
 ارس ارهست اندک باشد از پیش
 باین حیلۀ زر تقدی ستانند
 پیاده ختم کی آید بدین سوی
 گرم کردن از این جانست درکار
 همه مقصود پولست این حکایت
 که گیرند از خزانه پول بسیار
 چرا پولی دهد کاری نسازد
 همیشه از من آنجا هست جاسوس
 رسد هر روز از او یک روزنامه
 بود امر از شنشۀ هست مختار
 بسی نیکو بپاید حسب حالت
 مثال من ده های گور بینم
 زمین هر جا رسی کن این وقایع
 بجز من فتح دیگر را محالست
 چه آنشگاه از کین بر فروزم
 بدر از معرکه نگذارمش من
 ندیده دیده در شیلان بزمی
 چور عدی در صدا چون برق تند
 پیاده در رخاسب فیل شدمات
 در آنجا کیست دست و پا کشاید
 نباید غم خورد شاه جهان بان

همین روسی که لشکر
 چه شد این ملک را زیروزیر کرد
 هر شهرش رسد آتش برافروخت
 شهرومی پیش اسباب رزمش
 بود اولشکرش از قاف تا قاف
 همان دولت که هشتصد سال پیشست
 مگر سلطان محمود جهاندار
 مگر توپ و تفنگش کم بد از روس
 یک قصدی چاروسی بدررفت
 تصور کن که سال آنچنان بود
 ولیعهد شاه آن اقبال فیروز
 زحد بیرون قتال و جنگ کردند
 بسی سر غازیان شیر افکن
 بسی زنده اسیر غازیان شد
 بسی جمعیتی اینجا زروست
 بدیدند هم ثبات جنگ او را
 اگر روزی تکاهل رفت در کار
 و گربولش رسیدی از ضرورت
 ز تیغ و تبر آتشبار برداشت
 همیشه بود چابارش براهی
 که گربولی رسد از بهر لشکر
 کنرباک آن حدود از جمله ناپاک
 حدود ملک را محروس دارم

بملک روس شد ششماه کمتر
 که رومی خاک این غوغا بر کرد
 تمام دوات عنمانلوی سوخت
 مهیا بی جبارت بود عزمش
 همه کس داد این ناگفته ام لاف
 چه شد اندک زمانی خوار و ریشت
 نبودش در خزانه هیچ دینار
 چرا دارد دریغ و آه و افسوس
 مگر این بود آتش آند گرفت
 که جنگ روس و آذربایجان بود
 مقابل با گروهی آتش افروز
 بقصد مال و جان آهنگ کردند
 ز میدان عدو بریده از تن
 که از اینجا سوی طهران دوان شد
 بساک چاکران خاکبوسست
 نظام توپ و هر سرهنک او را
 نه لشکر بود موجود و نه دینار
 کجا دستی کشیدی از خصومت
 دمار از لشکر کفار برداشت
 عریضه داشت بر در بارشاهی
 بعون حق بگویم خصم را سر
 بدست خصم نگذارم کفی خاک
 مصون از دست ظلم روس سازم

ز قهرش سوزد این جاتا بدخشان	ز مهر اوست خارا مهر رخشان
بر حلمش جبال از خردلی کمر	بر جودش بود ابر قطره ابر
کمین از چاکرش خاقان فغفور	ز تیغ آبدارش ملک معمور
نشاط آرد مسرت ها فزاید	بکن عرصی که از دل غمزداید
دری آور که او ناسفته باشد	تو چیزی نظم کن نا گفته باشد
پسندد هر که اهل دیده باشد	حقیقت گر دلی نشنیده باشد
بگو حالش که ماند روزگاری	جلایر هر چه بینی یا انگاری
چو زلف دلبران باشد دلاویز	بود بهجت فراو و هر طرب خیز
چراغ کذب دامن بی فروغست	اگر هر شعر جنبش از دروغست
بذوق و شوق کن عرض روایت	چو میل شاه باشد بر حکایت
بدین خمخانه تارت سرمه آید	خدا سازد که مقبول شه آید



جلایر بر حدیث دلگشائی	چو کردی ختم بر نعت و دعائی
جوانیرا ز سر گیری دگر بار	رهی از تنک دستی آخر کار
ز لطف او ز محنت ها رهائی	ثنا و حمد آن دولت نمائی
که مولارا وظیفه هست دیگر	تو شرط بند گیرا جای آور
بهر درمانده نیکوداد خواهست	ضمیر پاک او دانی گوا هست
دلش روشن تر از بدر منیرست	تو از درمانده از دستگیرست
میان سروران کو را گزیده	خدای امر یزل شایسته دیده
بهر کس خواه درویش و توانا	دعایش فرض شد بر پرو رنا
فزون بر پای عالی همتش را	خدایا جاودان کن دولتش را



جلایر حرف را زاغاز گویم	اگر انصاف باشد باز گویم
در گنج هنر ناسفته بهتر	و گر نه این سخن نا گفته بهتر

هم آنانی که آگه بوده زان کار . فسانه گر شدند بهتر دگر بار
 یکی گوید دگر این خونبها کیست صد و هفتاد الف این خرچها چیست
 یکی گوید فدایت ای شهنشا قرار رکن گو یا بوده دل خواه
 یکی گوید که این هم شد وسیله که گیرد پول بسیاری بحیله
 بود قائم مقامش خوب هشیار کند هر ساعتی فکری دگر بار
 نسی از عهده فیکرش نیابد بیند هر در از دیگر در آید
 یکی گوید که دست آویز کردند قرار خون که در تبریز کردند
 هر آنانی که لب خاموش بودند دران غوغا سراسر گوش بودند
 دنون از هر سر اواز جدائی برون آید نماید يك صدائی
 بلی بیشه چو خالی گردد از شیر غزال ایمن شود از خوف نخجیر
 چوبیشه مرغ دارد سبز و پر آب کجا دراو پلنگ و شیر در خواب
 روا باشد که جان سازم تارش کشر بردیده خاک رهگذارش
 بحمد الله شهنشا فلك جاء همه چون داند این هانیست گمراه



جلایر رودعا کن ختم عرضت دعا ی اوست چون بر جماعه فرضت
 خداوندا وجودش را مسام بداری از همه آفات عالم
 همیشه کامیاب و کامران باد بقای عمرو جاهش جاودان باد
 حسودش را بخواری مبتلا کن همیشه حامل رنج و بلا کن
 ثنا خوان بر ولیعهد شهنشا نخست اولایق تاج آمد و گاه
 میادر رهگذار او بگردان سزاوارست جان سازیش قربان
 بود عباس شه با فرو فرمت که میل او کند بر هر چه آهنگ
 اگر نابود گردد بود گردد عدم گراشد او موجود گردد

وگر نه من ندانم غیر تقدیر
 هرازان امری که حکم کرد گارست
 نپیچم سر خدا دانه کریمست
 شهنشه چونکه کارش با خدا بود
 ز تدبیرات بکر واهتما مش
 بعذر خون ایلچی ان خردمند
 ولی فرزا نه نیکو بیانی
 جوان بخت نیکو خوعقل پیری
 سخن سنجی جوانی پیخته کاری
 پیش شاه روسش عذر خواهی
 نموده دولتی را باز تجدید
 دهد بر وارث او خونبها زر
 کند محکم دگر عهد شکسته
 بحمد الله برقت و کاردان شد
 بشاه روس چون کردی ملاقات
 بدل نگذاشت او همین غباری
 شد اندر این کار
 نه این گوهر که پاکست این چنینست
 خدا سازد بزودی باز آید
 برای قطع و فصل خرج اینکار
 باین جا آمده سوی ولیعهد
 صد و هفتاد الف تومان زر ناب
 چو دانستند کوتاه شد حکایت

بتقدیر خداوندی چه تدبیر
 شوم راضی که اودانای گارست
 پناه بند گانست و رحیمست
 ولیعهدش نیکو سعیدی بفرمود
 بقسمی خوب بر کردی تمامش
 فرستاد ان یکی فرزانه فرزند
 بد لها آشنا و نکته دانی
 بسی فرزانه با شوکت امیری
 ز هر رسم آگهی کامل عیاری
 نماید با دلیل و بسا گواهی
 نموده فکر بکرش باز تمهید
 بشوید کرد کلفت پای تا سر
 ببندد رشته کز هر گسسته
 هر آنچه خواهشی کرد و همان شد
 غبار قلب او شست از مکافات
 بلی خسرو نموده شهر یاری
 گشوده عقده های بسته بسیار
 همه کارش پسند ان و اینست
 تققد ها زباب و شاه یابد
 ز طهران کرد مختار
 قرار خرج را دید و ستد عهد
 کند کوتاه ولیعهد از همه باب
 ز سر بگرفته شد با زاین روایت



تودامن ها زبحر فکریرون	جلایرادران درهای مکنون
ز خوف و انفعال و روسیاهی	دبیر و عاملان پادشاهی
گسته جملگی را بود و هم تار	سر رشته روسان داده یکبار
امین الدوله دربار شه کیست	نموده عرض کین تقصیر ما نیست
بدون اذن او سازیم کاری	چوماران نیست دربار اختیاری
چو او را کرده بر جمله مختار	یقین کردم که باشد او خبردار
که بر این آتش حربی زنداب	ندانستیم کان بوده است در خواب
بدانده که باید منفعل شد	برد بر آتش آب و منفعل شد
جهانی را چرا در غم نشانند	نیمه کاری تمارض خانه خواهد
که تیر از شصت شد بیجاست فریاد	چنین کاری ندارد هیچکس یاد
شکست این صلح و جنگ روس سر شد	همه دانیم کاشوب دگر شد
خدا دادند نباشد عرض دلخواه	بود امر از شهنشه دست کوتاه
که ای بد بخت خلق زشت کردار	بفرمود این چنین شاه جهاندار
کدام از بنده سرزد این چنین کار	کشم گر جمله رایکسر سزاوار
زاهمال که این فعل زبون نشد	ولی دانست نفس الامر چو نشد
.	نکرد این اقتضا در ملک داری
در اطراف تخیل راه پیمود	پس آنکه فکرها بسیار فرمود
بفرمود این ندانم چیست تقدیر	زهرره دید نبود راه تدبیر
ندانم از کدامین در درایم	چسان از چاره عذرش برایم
که از دست دگر کسها نیاید	ولیعهد ارکند این چاره شاید
که از آنجا رسد یک دسته اویز	نویسند این زمان فرمان به تبریز
که شاید چاره کار او نماید	چورسم و کار روسی را بداند

همه گفتند جان راهش بیا زیر
 امین الدوله کرد عرض ای شهنشاہ
 هر آنچه چیزی که باید کرد شاید
 کنعان خدمتی کز قاف تا قاف
 نباشم ساعتی منفک ز حالش
 شهنشه خاطر اسوده و شاد
 نه مامورم بخدمت های کلی
 کنعان يك خدمتی شایست اورا
 جدا شهزاده گانرا شاه فرمود
 مبادا خاطرش رنجیده گردد
 نمودند عرض کای شاه جوان بخت
 چه حاجت اینهمه تاکید بسیار
 چنان اورا نوازشها نمائیم
 که هر کس برسدش از آخر کار
 نباشد قدرتش لا ونعم را
 غرض چندی بر رفت از این حکایت
 پس آنکه گشت يك غوغای عامی
 بسی الواطو عامی بر سرش ریخت
 چهل پنجاه کس کشتند ز اهانش
 چو بعضی بخردان را این خبر شد
 خبر دادند خاغان خدمت شاه
 همه شهزادگان افکنده سر پیش

چو امر شه شد اورا بر نوا زیر
 کمین بنده بداند رسم هر راه
 کنعان کاری باو کز کس نیاید
 نکرده بهر ایلچی هیچ اصناف
 که اید فکر دیگر در خیالش
 ازین بابت چرا آرید دریاد
 شود بر خاطر پاکت تسلی
 هر آنچه چیزی رود بایست اورا
 که باید او شود از جمله خوشنود
 ز اطوار کسی غم دیده گردد
 جهان بانت ترا هر تاج و هر تخت
 نه مالین بندگان باشیم و هشیار
 در مهر و وفا بروی گشائیم
 زبان یکباره بندد اوز گفتار
 نگوید شکوه ازیش و کمر را
 که کرده بعضی از ایلچی شکایت
 بهم افتاده در هر خلق مظامی
 که زان غوغا بخاک و خون درامیخت
 شمرند این عمل را هیچ و سهانش
 بر خاک ازندامت ره سپردش
 ز قتل ایلچی زان خلق گمراه
 ز خجالت پیش شاهنشزه تشویش

مسیحائی قبول از دولت روس
یکی جشنی پاشد اندران روز
نوشتند صورت تقریر این کار
مفاسد قطع گشت و صلح واقع
همه اسوده شد اهل دو دولت
یقینست صلح بهتر باشد از جنگ
ولیعهد اهتمام این فرمود
شه روسی چو شد معنون اینکار
باعزاز شهنشه سوی ایران
بهمراهش بسی ازهدیه داده
برادر وار نامه از سر مهر
اگر صد شکر گویم اندک آید
ولی این کار از شهزاده داور
چو قدر اوازین پس بيش باشد
غرض ایلچی نموده طی این راه
شریاب حضور شاه گردید
شهنشه کرد او را لطف بسیار
بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست
سپردش پس يك مردنکوئی
که مهمانست در پیش شهرس
بهمان داریش گفت آنچه ناید
بباید نوع خوبی کرد رفتار

نموده طبل شادی گرفت بر کوس
که شد بر هر دو جانب عید نوروز
ز آب زر بهر دادند طومار
بهر جانب نوشتند این وقایع
برون رفت از همه دلها عداوت
یکی از چهل خیزدیت ز فرهنگ
که باشد خیر هر دو جانب و سود
فرستاد او یکی ایلچی مختار
بیامد با مشقت ها بطهران
که باب دوستی را او گشاده
نوشته هر این هر دو مومهر
که این دولت و آن دولت يك آید
ولیعهد شه ازاده داور
چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
ز شاه روس نامش شد شهنشاه
همه مقصود او دلخواه گردید
که مهمان بود و هم ایلچی مختار
که این قانون همیشه مستدامست
تعارف دان یکی فرخنده خوئی
باینجا آمده چون هست جاسوس
سر موئی تعارف کمر نشاید
که راضی پس رود نادیده از ار

فزون کن عمرو مال و جاه اورا ز کیوان بر کنی خرگاه اورا
بداری خصم اورا خوار و مسکین بحق مصطفی ختم النبیین



جلایر کاک کوهر ریز کن تیز نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز
دعا کن بر بقای دولت شاه که واجب آمدت درهر سحرگاه
ولیعهد شهنشه کز عدالت نه بره دید از گرگی عداوت
نموده جایگه در چنگال باز همان صعوه شده باباز همراز
بعهد او شبان میش گرگست دل غمگین برش جرم بزرگست
همه اهل ممالک شاد مانند دعاگوی شه و این خانمانند
ز بعد از نعت او سوی حکایت بکن عرض این حکایت از بدایت
بگو یک داستانی تازه و نغز برون آور زمینی سخن نغز
دو دولت چونکه عهدش تازه گردید مسرت های بی اندازه گردید
چو عهد دوستی بستند با روس نمانده در کف حاسد سوس
ولیعهد سخن سنج نکو رای چو در میدان صلح روس زد پای
صلاح دولتین در صلح دیده قرار صلح نوع خوب چیده
ز هر سویک امینی خیرخواهی بمیدان خرد پیموده راهی
چنان دیده هنر ور آگه از کار بدیده کرم و سرد چرخ دوار
یکی از نسل خیر المرسلین بود یکی از ملت عیسی بدین بود
مقابل حق و باطل گشت باهم چو روز و شب بمعنی بوده توأم
یکی از دولت ایران سخن گفت یکی از شاه روس این انجمن گفت
نشستند و بگفتند و شنیدند طریق صلح نوعی خوب چیدند
یکی از جانب شاه و ولیعهد شقوق صلح گفت و کرد این عهد

شهنشه چون بظاهر دید سودست قبول از مدعی عرضش نموده ست



دعای ذات پاکشن مرترا فرض	جلایر بردعاکن ختم این عرض
که ایا چیست این غوغای حالی	ولیکن رفته در فدر و خیالی
نکردی عرض حق بر شاه ظاهر	یکی ز آغاز دانه تا باخر
مخالف گوی در بارشهان کیست	خداوند اجزای مفسدان چیست
ولی این نوع آدم یا ازو دون	گر ابلیس لعین گردید ماعون
سیه روسازی این کس را بدارین	دهی مزدشن خداوند ابدارین
خدا فرمود در قران بتکرار	غرض الصلح خیر بهر هر کار
بسوی صلح عزمش کرد آهنگ	ولیعهد از بی تدیرو فرهنگ
که هر دانا ز سر هوشش پریده	بهنگامی اساس ملک چیده
بماندو بست نیکو سدی از سر	میان خصم چون سدسکندر
بدشمن دوست شدداده قراری	بتدیرو صلاح و ملک داری
نموده طرح صالحی بسادقایق	صلاح مملکت خیر خلائق
که دوات امن گشت از هول و تشویش	چورفت این صلح خیر اندیش از پیش
که از دربار اعلی رفت اهمال	بشد مقبول شاه نیک اقبال
دران سودا هزاران سود بودی	که هر کاری ولیعهدش نمودی
بهنگام صلاح او هست اعلم	بگاه رزم عزمش بود محکم
بحمدالله خوش و دلخواه گردید	همه کارش قبول شاه گردید
بگفتند هست این دولت خداداد	خلایق در رفاه و ملک آباد
بسوز سینه هر درد ناکان	خداوندا بحق ذات پاکان
بحق شافع صحرای محشر	بمعصومان و مظلومان سراسر

هر انچیزی که خواهد روزگارش	همه آماده آرد در کنارش
لب احباب او چون غنچه خندان	تن اعداش پامال سمندان
حسودانش بهالمر در بدر باد	همه خاك مذاتشان بسر باد
جلایر نیز کن توبك دعائی	درین در نیست لایق خود نمائی
خداوند ا بحق ذات پاکت	بسوز سینه هر درد ناکت
هر انکس در صداقت خدمت او	کند جانرا نثار حضرت او
بخواهد دولتش را از تودایم	بحق آل احمد تا بقائم
همیشه تن درست و شادمان باد	وگر نه جسم او در خون پان باد



تعجب ها جلایر کرده زان ریش	شده جو یای حال ان بدانیش [۱]
بگفتش ریش تو چون شد که اینست	حقیقت بوده پر یا کمر چنینست
بگفتا چون که هم نامر به . . .	بسی اورا بخواهر از دل و جان
وزان روزی که او با صدمشقت	روان بر نار شد ریشش بلعنث
سرش گویند بیرون شد از انجا	سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش	که داخل بود دران پوست مویش
هنوز این معجز از ان مازده باقی	که در هر کلب ظاهر هست ساقی
خورد هر چیز دفعش هست پر مو	ز ریش او بود يك حلقه بالو
هر ان ولود گشتش نام . . .	محبت آورد که از دل و جان
که ریش او شود مانند این ریش	چو مار هست این آئین و این کیش
عفو نت هم چو از او یاد کارست	بما زان همدم اندر هر دودارست
غرض هست این حکایت حال . . .	روایت شد از آن بدبخت دوران

وجود شاه بادا جاو دانی	بدر گو رفته از این دار فانی
بدر گاهش کمین هستم ز چاکر	مرا هم باب و هم مولو و سرور
بر او باب عراقین جمله بگشاد	شهنشاه بلند اختر بدو داد
بشد از دست و گم شد از مکانش	چو بعضی ملک آزر بایجانش
ولیعهدش بکردو خاطرش شاد	محال گرمشاهانرا عوض داد



بگو الطاف شه را از بدایت	جلایر زود نظم این حکایت
اگر چه کرده بودم بس گناهی	چو بر در گاهش آوردم پناهی
خودم محروم و بختم بود گمراه	که بودم دور چندی از در شاه
گرامتهای بی اندازه ها کرد	گرم بین عفو جمله جرمها کرد
باین بنده ز رحمت جمله بکداشت	همان ملکی که در بر خویشش داشت
زلطف او شدم صاحب اساسی	گرم کرده مرا دیگر لباسی
که او هم افتخارم بود مسعود	رقم صادر بشد از مضدر جود
بجز این آستان سودی نبود	نمودم امتحان از هر چه بودی
همه حاصل شد از لطفش سراسر	کنون شادم که مقصودم میسر
هر آن عمری که بود از روز گارم	بجز حمد و ثنایش نیست کارم
کرا یارای این تحریر باشد	زبانم الکن از تقریر باشد
زبانرا بر دعای او گشائی	مگر موقوف بر لطفش نمائی



دهد شرحی چه کم چه از زیاده	جلایر چون تواند شاهزاده
بحق احمد محمود مختار	خداوندا بحق هشت و هر چار
که ناید در شمار و حد امکان	فزون کن جاه و بختش را تو چندان

جلایر نیست لایق بیش گفتن	در طبع گران این قسم سفتن
برو ختم سخن کن اردعایش	دعا گوی و بکن حمد و ثنائیش
خداوند باحق کردگاری	کزو افلاک را باشد قراری
مرام شاه خاطر خواه این باد	جهانرا شهریار و شاه این باد
حسودش خون دل و خونین کفن باد	مدامی خوار در هر انجمن را

✽

جلایر گر توانی کرد کاری	اگر تو لؤلؤ شهرار داری
نیاری از چه این لؤلؤ بیازار	که نیکو مشتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کن زود	متاع تو همیشه هست محمود
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه	که او ز آغاز بودی لایق گاه
شها عرضی جلایر مینماید	که از دل غم رود شادی بیاید
مهرین فرزند دولت شاه مغفور	شده چندان زالطاف تو مسرور
کنون امرم نموده ای جلایر	چرا اشفاق شه را پای تاسر
نکردی نظم از چه مرحمتش	خفا از چه بماند سازیش فاش
بمن چندان در رحمت گشوده	میان همکنانش بس ستوده
شمرده بنده از بنده گانش	روا باشد که بوسمر آستانش
نکرده خدمتی مقبولش افتاد	روا باشد که جان در راه اوداد
ندارم گوهری لایق بکارش	مگر سر هست مقدور نثارش
اگر بگذشت بر من روزگاری	بغفلت در میان خوارو زاری
بحمدالله که بختم گشت بیدار	ز خواب غفلت و شبهای بسیار
زمان غم بسرشد دور شادی	بیاید دست اکنون هر مرادی
شدم از بندگان حضرت او	کند قابل خدا بر خدمت او

ولی بد بختیت از چهل باشد
 نمک خوردی نمک دانا را شکستی
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 حسام السلطنه نشنید یکسر
 بگفتا جملگی صدقت و مضبوط
 چو تیره بختیت از حد فزونست
 که یحیی خان بگفت حرف تمامست
 بگفتا من نیایم سو تبریز
 چراش گفت یحیی خان که ای مرد
 تو قابل نیستی برم سرت را
 بگیرم ربشت ای بزغاله شیطان
 بیندازم براهت ای بداندیش
 گرفت آن ریش و او ردش سر راه
 همه اهل قلمرو شاد گشتند
 دعا کردند بر ذات شهنشاه
 بیاوردند اردو ظالم را
 ولیعهد شهنشاه نکو فال
 ولی قائم مقام پادشاهی
 بخرگاه خودش منزل بداده
 کمال حرمتش منظور فرمود
 بلی ذاتی که پاکست این چنینست
 عای خیر خواهی در شهنشاه

همه نارت بعید از عقل باشد
 بین کز چهل در بر عقل بستی
 نکردی گویا خدمت با استاد
 مقال یحیی خان با حرف هر خر
 چه داند اینکه باشد مست و مبهوت
 تو گوئی کاسه عقلش نگونست
 روانه شونه ماندن را مقامست
 اگر بیری سرم از خنجر تیز
 بگویدم بسی من آهن سرد
 کس در خاک و در خون پیکر ترا
 برم پائین ز کوهت تا بیابان
 برم سالم ترا دیگر میندیش
 حکایت شد تمام و قصه کوتاه
 ز ظلم و جور او آزاد گشتند
 که دست ظلم او گردیده کوتاه
 رها کردند جان عالمی را
 از او تا این زمان ناخسته احوال
 یقین دارم نمودش عذر خواهی
 در مهر و وفا بر وی گشاده
 چو مهمان عزیزش داشت چون بود
 همه کارش پسند آن و اینست
 ازین کارش همه خوبست و دلخواه

بشد حکمش که از زشت دغل را
 بار دو آورد آن پر خلل را
 رقم صادر شد و گشت اوروانه
 همدمان نارسیده این حکایت
 چو مجرم بود خوفش در دل افتاد
 پس آنکه باز از خامی فراری
 وه امید را گم کرده یکسر
 حسام السلطنه آنکه ز کارش
 بگفت ای بی خبر بدبخت بدکار
 کس از امیدگاه خود گریزد
 خلاقرا پناه و ملجأ آنجا
 که یحیی خان رسیدش پس ز دنبال
 بگفت ای نابکار خائن شاه
 ندیدم چون تو کافر نعمت ایمر
 اگر تو تشنه این ره سراست
 بجز نیکی و احسان ها چه دیدی
 ندانی عظم و شحم و پوست و عویت
 فراموش شد این الطاف یکبار
 همه دیدند و دانستند چه بودی
 کنون چون طغیان گمراه و سرمست
 بخون خویش آلودی تو دستت

✽

جلایز از دعایش سود بینی
 مگر دیرست کاخر زود بینی

رعایاو برایا راضی از شاه
عطا کردی بهر گس یک قراری
ولایت را سپردی بر برادر
بزیر حکم او فرمان ندادی
همه شاگرد دعا گو شاد گشتیم
یکی از نوکران اشتیانی
رئیسش ساختی بر پیر و برنا
شبان شد بر غم خوش گرگ پیری
لباس میشد در بر گرگ عاصی
چو فرصت یافت دندان تیز کرده
چو خیزد کبک پیش او شود مات
بخون بی گناهان دسترس شد
خیانت بر ولی نعمت نموده
قرار آنچه بدادی از ره جود
شر و شلته کارش صبیح تاشام
سر انجام خلائق آخر کار
تو می پسند ای شما این بدعت نو
ندانند نام و باب و خویشش
بحق آن خدای ذات بی چون
بعرض و داد ما رس از عدالت
چو بشنید این سخن آن شاه عادل
رخویشان بودی حیی خان در اینگاه
نموده دست ظلم از جمله کوتاه
بدادی ز اقتضای ملک داری
که بودی همچو جان پیش برادر
در عدل و کرم بر ما گشادی
بظاهر از ستم آزاد گشتیم
که دارم شکوه ها زان داستانی
ز حکمت گشت او بر ما توانا
ز حق بیگانه و ز شیطان دلیری
خلائق ایمن از او بی هراسی
بقصد مال و جان صد خیز کرده
شنیدستی زمین این را بکرات
ز نخوت مست گشت و خود عیس شد
در ظلم و ستم یکسر گشوده
بهرایک باب عدلی گشته مسدود
گروهی نزد او هر مفسد و خام
زهم پاشید آن میشوم غدار
که دزدی حکم راند بر قلمرو
ندارد شرم اینست رسم و کیشش
که از امرش بگردش هست گردون
بدار اندیشه از روز قیامت
تمیزی داده حرف حق و باطل
برابر ایستاده خدمت شاه

خداوندا وجودش از کار
 همه امال او را کن میسر
 حسودش دلغمین خونین کفن باد
 جلایر هر که دولتخواه باشد
 چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه
 جلایر نظم خوش رفتار اور
 در ناسفته پی کن دامن خویش
 حکایت کن یکی از عقل و از جهل
 اگر قابل نباشد ذات انسان
 اگر تخم گلی در شوره زاری
 اگر خورشید مری بهر اشیاء
 بجز خاری نروید از زمینش
 نبات از روی ریشه سبز گردد
 گذر زین نقل و روسوی قلمرو
 همه اهل قلمرو جامه صد چاک
 کلاتر با همه عمال و عباد
 بچاک پای شه کردند عرضی
 که صیت عدل تو از مه بماه
 نه ما از جمله اخلاص کی شیم
 نه ما یکسر وظیفه خوار شاهیم
 دعا گوئیم بر ذات شهنشاه
 شهنشه داده بر کل اختیارت
 نگهداری ز آسیب ستاره
 بحق شافع صحرای محشر
 بعالم خوار درهر انجمن باد
 باو خوبی خدا همراه باشد
 ز لطف شاه کارت هست دلخواه
 سخن چون لؤلؤ شهوار اور
 نثار راه شه کن از کمر و بیش
 کجا عاقل شمرده چهل را سهل
 یقین بد تو بود از جنس حیوان
 بکاری گل نیارد غیر خاری
 بشوره زار سعیش هست بیجا
 خبیثانرا خبیث است هم نشینش
 ز اصل خویش هرگز برنگردد
 مگو از کهنه نظمی ساز از نو
 ز ظلم عامل بی شرم و بی باک
 باردو آمده با شکوه داد
 چه عرضی چونکه بود از جمله فرعی
 رسیده داده احکامات گواهی
 دعا گوئیم از خدام پیشیم
 همه خدمت گذار و بی گناهیم
 همه روز و همه سال و همه ماه
 عدالت هست در عالم شجاعت

همین هم نیز خدمتهای او است
چو میرزانی خان [۱] استاد او شد
هر آن فرمانی از جانب شاه
مقرب هست در درگاه خاقان
بخدمت های کلی لایق است او
بشء چون خدمتش مقبول باشد
ز خدمت کار هر کس میشود خوب
چو باشد خان طاهر پیر هشیار
ندارد هیچ اهمالی بکاری
بود سرگرم خدمت از دل و جان
توقیها و کارش هست ظاهر
مقرب حضرتست و پیرو دانا
بلی ذاتی که پاکست این چنینست
بلی مفسد بهر جا هست مردود
سعادت بهر شخص صادق آمد
چو دارد نام طاهر خان طاهر
به آفتاب هزاران آفرین باد
بخاک پای شاه پاک طینت

بلی خدمت کند هر کس نکو است
گزیده گشت و در خدمت نکو شد
مقرر چون باو شد گشت دلخواه
ز سیف و از قلم میرزانی خان
که بر صدق و اودات شایق است او
از آن پیش همه معقول باشد
که نا خدمت بود مردود و معیوب
بهر خدمت نماید سعی بسیار
نگیرد همچو زینب یک قراری
شب و روزش بود این قسم و اینسان
که صد رحمت به شیر خان طاهر
بخدمتهای مشکل او توانا
همه کردار او نیک و گزینست
کجا باشد سعادت غیر مسعود
نه بهر کاذبان حاذق آمد
ز اطوارش سعادت هست ظاهر
که این فرزانه نوکر را فرستاد
که باشد معدن جود و حمیت



جلایر بردعا خاتم سخن کن
اگر حد ثنای او نداری
ثنای شاه در هر انجمن کن
بقایش خواء از قیوم باری

خداوند کریم و کارسای
حق ابروی هشت و هرچار
حق از مفرهای درگاه
بزرگ حاکم از مه تا ماهی
ولی عمرش حیات جاودان باد
گنی عیش سارک بادل شاد
به بخشش جمله ارزندش تملی
همه احباب و دوستان خورسند



جلایر به زخامت دست اطاف
چو شیرین کامت ازین بر حجابات
هزاران افرین بر خان طاهر
جایز کن تو خدمتهای او فاض
ر شیراز آمده باعد حکایت
فرامینهای چند از خدمت شاد
همه عرضش بود ایچسپ و رنگین
هر آنچه دیده شنیده شیراز
دگر داده شهنشاهش یکو اسب
که از شیراز آرد سوی تبریز
چو از دربار شاهنشاه رسیده
به پیش شاه بهر تکریم و دین
دگر پولی که بود از پیش

زهر چیزی میرا بی نیازی
بدین احمد محمود معظا ر
کز حفظ از حوادث دولت شاه
بکام دل نماید پادشا هی
هر آنچه خواهد او بهتر از آن باد
همه روز و همه شب نکو باد
کز و ما ند بگیتی نام نا می
بداری هر جمودش سخت در بند

چو دارم شاد باید داشت انصاف
بکن شکرش نه قدرت خوب بالاست
که اخلاص و ارادت کرد ظاهر
که همه رحمت بود بر او واقش
کنند و روز و شب زانجا روایت
ز خاتمان شد او آورده همراه
ز مهر و ماه گوید تا پیروین
کند عرض از نهایت تابا غاز
عربی زاده تازی خوب و دل چسب
خورد سوگند باشد تخم شبینز
هر آنچه هست باشد او گزیده
چو شاهنشاه فرستاده به تبریز
یا آورده بخدمت از کمر و بیش

بفرمودی مرا قائم مقامست
 زامرش پیر و برنا سر نتابد
 زاطف شاه ان پیر خردمند
 سپاهی و رعیت را نوازد
 میان بسته کمر در خدمت شاه
 که اینهم لطف شاه بی مثالست
 چو قانون جهان داری چنین کرد
 جهان داری نه اسان بد که سخت است
 نباشد منکرش در کل افاق
 پناه و مایه آفاق آستانش
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد
 نموده عزم درگاه شهنشاه
 قران سعدین کند چون در بهانو
 سعادت همجنان و رهبرش باد
 شود قایض بقیض دیدن باب
 عنان را عطف سازد پس تیر نو
 جلایر را سعادت بی حساب است
 جلایر کلک گوهر بارداری
 دعا گویش که این شهر صیام است
 بمزد این عبادت های این ماه
 بخواه ابقای شه را از خداوند
 که هر کس داند او را چون مقامست
 بخدمت روز و شب هاهمی شتابد
 نموده مفسدان را پای دربند
 بلطف شاه کار جمله سازد
 نباشد غفلت او را گاه بیگاه
 خلاق شاد و هر تن مستمالست
 در انگشتش جهان را چون نگین کرد
 نه هر کس در خور کلیل و تختست
 خدمت کارش هر نفس مشتاق
 چه غفور و چه قیصر پاسباش
 خدا او را ز مردودان شمارد
 عنانش بخت و فیروزیش همراه
 شود رشک جنان دشت قلمرو
 خدا در هر اموری یاورش باد
 بود این افتتاح فتح ابواب
 همه جام مرامش گشته ابریز
 که از مستلزمین این رکاب است
 سخن ها چون در شهوار داری
 شود عیدین و طاعتها تمام است
 که کردی در پناه دولت شاه
 که دارد در پناهش شاد و خورسند

همه روزی باو چون عید گردان
 هوا خواهان شه در عیش و شادی
 بگیتی نام نیکش را علم کن
 بر او فیروز گردان عید نوروز
 که اوسدی بود بر کفر و اسلام
 بده قدرت باو چندانکه شاید
 قوی گردان که شاه ملک و دینست
 چراغ دین از او روشن چنانست
 بجز در نهی منکر امر معروف
 خلاق زین سبب اسوده حالند
 بجز راحت نخواهد خلق را رنج
 همه چون ریزه خوار خوان او بند
 ز عدل او غم را شیر خفته
 حمام و باز هم پرواز گشته
 ز خوف احتسابش ز هر را چنك
 فلک پیش جنابت سقف پستی
 چو خور بر دیده خاك زر گهت را
 عطار دگاه دانش شد غلامت
 بگاه رزم بندی خضر در میخ
 بر جود تو عیان قطره نمر
 برت هر روز مخفی اشکارا
 گزیدی يك دیر هوشیاری
 دل اعدای او نوید گردان
 حسودش را مده جز غم مرادی
 تن اعداش آماج ستم کن
 چراغ هر مرادش را بر افروز
 نگهدارش تو از اسب ایام
 حراس ملک و ملت را نماید
 هوا خواهان خیر المرسلینست
 گه هر کس را ز مال و جان امانست
 نمی سازد حواس خویش مصروف
 ز رفتار نکویش مستمالند
 گشوده بر رخ هر کس در گنج
 بجز شادی ره دیگر نپویند
 که را قدرت که حرف جبر گفته
 عتاب و کبک خوش دمساز گشته
 ز دست اقتاد و پاش از رقص شد لنگ
 نه کیوان را بایوان تو نه دستی
 کشیده زان سبب شد عالم آرا
 چو در در گوش دارد هر کلامت
 کشی مریخ را چون مرغ در سیخ
 بر حاکمت جبال از خرد لی کم
 چو کان رحمتی داری مدارا
 سخن دان عارفی آگه زکاری

زهر لاله چو اسی ارد و روشن
 بنفشه رسته ارد چه بباران
 دو چشم نر گس میخور شد باز
 زینت هر چه گویم بر نونك كرد
 همه شد مر زو بوش لا جوودی
 زمینها چون زمرد سبز و خوش رنگ
 ز دنیا گستریده فرش بی خاک
 سحاب ایی پروی گلشن آورد
 روان بر کوه صحرای آب جاری
 عبیر افشان صبا در هر چمنها
 سیمش شد مطر بس نلایین
 ز تخت شه جهان روی بهمی یافت
 جهانرا نوع و نسی نسازد آمد
 مبارک چندی آمد خوش بهاری
 شاید در جهان فصلی خرم بود
 که عهد حضرت صاحبقر است
 دل پاک شهنشاه جهاندار
 خداوند دارش شاد و منصور
 جهان خرم زینغ ابد دارش
 گزیده او یکی از زاه فرود
 این بابت خازین شاد باشند
 بود عباس شاه بخت فبرور
 زمینهای فسرده گشته گلشن
 چو خطای ارض بامان عذاران
 سمن با اعدا از عساکر همراز
 سر از خاک هر کسی نونك كرد
 صبا با عارض گلشن آمد گودی
 چمن درو گشته لاله ایست
 صبا قرائت کرده چست و جلال
 چراغ لاله های روشن آورد
 که شوبه هر کجا باشد غباری
 بر از بابل بدر زان ز غبار
 حراسر خطه مصر و برون
 و بستان عجب سرو و بی باقت
 دل بر روی الحسن خازین آمد
 حجه قتلای و حریفان نیکوای
 چو من نهانشین خازین آمد
 چو عالم را به شادی یکبار آمد
 جز ندیدی نغمه آمد خازین آمد
 قن دسوار و دلا زنده در کار
 چنین آمد جهاندار قوراش
 و گویم سواد گشت خرسند
 شما از قبل غم ازان گشته
 مبارک باد بر او عهد آورده

از ان ایند جست دور و نزدیک
 شده بابت امید خلق این در
 که غمگین هر که آمد رفت خرسند
 تو این دولت بشه جاوید بنمای
 زمام کار دست اهل بینش
 دهد بر ذات پاکش حق گواهی
 بخاس و عام دادی اختیارش
 بشد دست تعدی گشت کوتاه
 نظام ملک در معنی گواهیست
 دعای ذات پاکش هست چون فرض
 بهر آینده اش یک عام باشد
 بهر روز و بهر ماه و بهر سال
 نباشد در حیات او قراری
 دهد جان دشمنش در نامرادی



دعایش کن که این شهر صیامت
 نگو امد بشه این سال در فال
 نموده باز در سر زال دنیا
 بهر شاخی شده روشن چراغی
 ظیور باغو بلبل داده آواز
 سحاب و هم صبا گرد از رهش رفت
 هوانچه کرد باید کرد و کوشند

توئی چون مابجا هم ترك و تاجيك
 تعدی چون کنند اطراف دیگر
 گشایش بر درت داده خداوند
 الهی این در امید بگشای
 چودادی از ره تدبیر و دانش
 ز اولاد رسول و خیر خواهی [۱]
 بغیر از نیک خواهی نیست کارش
 چو اوقائم مقام حضرت شاه
 همه احکام محکم حکم شاهست
 جلایر کن دعا و ختم کن عرض
 الهی تا جهان را نام باشد
 رود اندوه و اید بخت و اقبال
 حسودش در بدر بر هر دیاری
 همه احباب او در عیش و شادی

جلایر کام توزان شهید کامست
 جلایر شد نواخوان کهن سال
 به بر اینجا ز خلعتهای زیبا
 برون آورده بر مرغان باغی
 مرصع بال بگشوده بصدد ناز
 مبارکباد بر شاه جهان گفت
 به بستان خلعت زیبا پوشند

همان نوری که از خورگشت ظاهر
 بحمد الله که از رای خیرت
 میان کفر و دین سدی بستی
 بشارت عرض اینست بر شهنشاه
 ولی یموده راهی اگه از کار
 که شمارنداسان این حکایت
 بدانند قدر این تدیرو فرهنگ
 شود معلوم کار خاتم و پیخته
 کزین بس اتمامی درهمه کار
 که مشکل کی شوداسان بهدانی
 چو کارت با خداوند جلیل است
 رفاه خلق جستی از خداوند
 نمیخواهی اذیت بر خلائق
 بقانون شریعت راه پوئی
 رعایا و برایا جمله خوشنود
 زعدایا بره پیش گُرك خفته
 در جود و کرم بر خلق یکسر
 بخواهی خلق را در مهد راحت
 خلائق روز و شب از پیرو برنا
 میخالف با امرات چرخ گردون
 خدا عمرت حیات حاضر سازد

مؤثر چون خورست این هست باهر
 ز تند یورات علم با منیرت
 که هیچ از اهل دین زاول نخستی
 که کار روس شد این قسم کوتاه
 بیايد رفت و انجا گرد اظهار
 شود عرض از بدایت تا نهایت
 خورد بر شیشه هر حاسدی سنگ
 نباید ماند این مشکل نهفته
 بفرمایدو یاد آرند تکرار (۱)
 کلیدش هست دست کار دانی
 گلستان آشت هم چون خلیل است
 خداوندت بدارد شاد و خرسند
 بهر کاری نمائی خوش دقایق
 بغیر از امر حق حکمی نگوئی
 زیانی نیست در عهدت مگر سود
 که رایارا که حرف جبر گفته
 گشودی ای خدیو داد گستر
 ندیده کس بعهدت هیچ محنت
 دعا گویند تا گردی توانا
 نگردد تا نگردد فام گدگون
 میان سرورانت خوشنوازد

بحمدالله مرادت گشت دلخواه	جلایر هست شیرین گامت از شاه
نسفته گوهری در وار آور	جلایر لولو شهوار آور
ثنایش فرض دان ز آغاز هر کار	ولیعهد شهنشاه جهانداور
خداوندش معین و یار بخت است	که او چون لایق اکلیل و تخت است
شود آنگه که دست سعی بکشاد	که از یک فکر بگرش خلق آزاد
نماید مشکلات سخت را حل	مشیر و هم مشارش عقل کامل
عطار د گناه دانش شد غلامش	همه دیدند و دانند اهتمامش
چو دید از او زحل دارد اقامت	در نیک و صبر و حلم و استقامت
شده مریخ زانو و سرخ رخسار	بگاه رزم تیغش تیز و خونخوار
بهر کس خاصه بر بدر منیرش	مربی هست چون رای دیرش
که چون گرد غلام شاه ایران	شده بر جیس مرگردان و حیران
به بزم پر سرور ان یگانه	زند ناهید چنگی و چغانه
هر آنچه خواستی آن قسم او شد	بحمدالله همه کارش نکو شد
یکی فرزند و شد گر خاطرت تنک	فرستادی بروس از راه فرهنگ
امیر زاده خسرو رفت و آمد	چه غم شام فراقش خوش سر آمد
دل صد باره دشمن رفو کرد	هر آن فرمودیش از قسم او کرد
از آن درد دست حاسد ماند افسوس	نمودی دوستی چون با شهروس
همه لایهای دولتخواه خندان	ازین تدبیر اسودند چندان
به پیخته کاریت محکم بستند	همان عهدی که از خامی شستند
همه کردار او نیک و کزین است	بلی فرزند فرزانه چنین است
از آن فرمودیش فرزانه فرزند	نشان از باب دارد آن خردمند

دو بابت بود عرض این جلایر
 کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه
 شماری از کرم چون بندگانت
 دعا گورا همه آمال این است
 بسر چون عشق و شوق خدمت شاه
 اگر فرمان دهی بی منع حاجب
 باو چون واجب آید بوسد او در
 نه آنهم بنده از بندگان است
 ز اصناف ار اذل در حسب نیست
 خصوص امروز عالی قدر و جاهست
 خدا دادند که فیضی با سعادت
 یکی ساعت شرفیاب حضورت
 ز ملک و مال عالم هست افزون
 هر آنکس این نداند چنین دوابی
 نه هر ناطق حقیقت هست آدم
 بعرض قلب پال شه گواهست
 جلایر بر دعا کوشی و ثنائیش
 خداوند باحق ذات بیچون
 بگردد بر مرام و مدعایش
 ز آسیب زمان محفوظ باشد
 کنی حکمش روان از مه بماه
 رقیب و حاسد او را تلف ساز

شما حکم حضور و امر ناظر
 شود عرض حضورش نیز دلخواه
 که بیمانع ببوسد آستان
 نه رسم باب و آرایش همین است
 بدارد از چه دستش هست کوتاه
 که بیعذر او نسازد ترک واجب
 چرا محروم و محزونست و مصطر
 چرا محروم گاه از آستان است
 بداند شه که ای اصل و نسب نیست
 که چاکر بر در عالم پناهست
 نباشد پیش او بهتر ز خدمت
 شود در پیشگاه با سرورت
 که در دستش فتاد بلی حرف و بیچون
 نغمه میداد مگر خردی و خوابی
 بود ناطق که از حیوان بود کرم
 که صدق و کذب تشخیصش ز شاهدست
 بخواه از قادر بیچون بقایش
 که تا گردد چنین این چرخ گردون
 ولی جاوید بنمائی بقایش
 ز عمر جاودان محفوظ باشد
 بکام دل نماید پاد شاهی
 تن هر دو بتیر غم هدف ساز

ز در های گران مایه بدامن
 تو غواصی و در باید بیارار
 ثنا و نعت شه ورد زبان کن
 و لیعهد شهنشاه زمانه
 چو لایق ار سریر سروری اود
 نه هر کس در خورا کلیل و تختست
 ز خاتم چون توان گشتن سلیمان
 خداوند جهان لایق چو دیدش
 فراغت در جهان از عدل و جودش
 همه کان مروت هست وانصاف
 خورند از خزان جودش پیرو برنا
 همه اسوده خلق از زحمت و رنج
 بجز اسوده کاری نیست کاری
 شبان میش گز گشت این زمانه
 نبیند هیچ تن رنج و اذیت
 کند دیوان موری چون سلیمان
 بقانون شریعت راه پوید
 شده سدی میان کفر و اسلام
 بشاهی این چنین کس شد سزاوار
 خداوند پناهش باش زاسیب
 جلایر گر تو داری حسب حالی
 که شه باب امیدور حم و جودست

بیار و حله در راه شه افکن
 بیاری زانکه داری خوش خریدار
 وزان نام خوشش شیرین زبان کن
 که شه عباس ان شاه یگانه
 ولیعهد شن شهنشه نام فرمود
 جهان داری نمودن کار سختست
 سلیمان بایدش خاتم نه دیوان
 میان سروران او را گزیدش
 همه گردن کشان سر بر سجودش
 دعا گویش بود از قاف تا قاف
 بسی مسکین بعهدهش شد توانا
 کشوده بر رخ عالم در گنج
 بحمد الله نکو شد روز گاری
 حمام و باز شد هم اشیانه
 همه در مهند امن آمد رعیت
 ندارد بیم کس از مال و از جان
 کجا شیطان ببارش راه جوید
 پناه ملک و دینش حی اعلام
 نه آنا نیکه باشند مردم آزار
 که داد او ملک این رازیت و زیب
 بخاک پای شه ده عرض حالی
 بحمد الله همه عرض تو سودست

هر آنکس این نداند اود و ابست	کجا در قرقه ادم حسابست [۱]
ز روی لطف گاهی سبب وناری	چوانعامش دهی در خاطراری
شود ان قوت روح و قالب او	دعا گوی تو هست و طالب او
اگر چه حکم فرمودی ملایر	زهر بار خانه سپهر جلایر
رساند بی تغافل از کمر ویش	کزین بابت نباشد در دلش ریش
چرا که او غریب این دیار است	ثنا گستر بذات شهریار است
ندانستمر چرا کرد ارفراموش	مگر نشنید حکمر شاه از گوش
که حکم شه چو در شاهوارست	گرانمایه است و زیب گوشوارست
نباید امر و نپیش را فراموش	نند هر کس که باشد در سرش هوش
ولیعهد شهنشاه چنان دار	که شه عباس امد اول سار
چو بود اولایق اکلیل و تختش	خداوندا تو یاری ده به پختش



جلایر رو دعایش گیر از سر	بغیر از حمد و نعت از جمله بگذر
خداوندا بنور پاک احمد	وجود او نبیند در جهان بد
مرام و مطلبش بنادا مهیا	نبیند غیر شادی رنج دنیا
زمام اختیار ملک ایران	دهی دستش بحق شاه مردان
بهر اقلیم سازش حکم جاری	نماند بر دل پاکش غباری
حسودش را بغما مبتلا کن	تنش را حامل رنج و بلا کن
جهان تا هست گو بر کام او باد	بحق مصحف و بالنون و الصاد
جلایر عنبری بر روی کافور	بریز از کلک گوهر بار پرنور
ز بحر فکر غوصی کن نکوباب	برون آور در ناسفته از اب

بگو آخر بهر دردست در مان
ندانی این جهان بی اعتبار ست
باید ساخت با او گر نسازد
بین جز صبر اورا چاره باشد
جواب ما صوابی او تو داری
بلی انصاف اینست آنچه گفتی
دلی خون باشدم از دست گردون
گهی بارم دهد دربار شاهی
بسر داده است عشق خدمت شاه
ازین محرومیش دل ریش و زارست



جلایر میشود مشعوف چندان
شرقیاب حضور با هرالنور
شود چون بعد از آن محروم خدمت
خوشا آنان که هر صبح و مسایند
فراق خدمت شه هست مشکل
بغمر خانه نشیند در بپندد
اگر دامن کنندش پر زگوهر
فروشد خدمت مولا بعالم
چو قوت روح الطاف شهان است
مرخص گر کنی شاه زمانه
اگر فرمان دهی عرضی نماید
برش بهتر بود از گنج و مالی

که ناید در حساب و حد امکان
چو حاصل میشود وقتیست مسرور
ببیند بی نهایت رنج و محنت
بروی شاه دیده میکشاید
از آن محرومیش پر خون شود دل
بگرید از غم و انی نخندد
چو دور از شاه شد خاکش بود سر
حقیقت او دواست شکل آدم
نداند هر که حیوان بی گدان است
که بی حاجب بدو سد استانه
و گر نه گوش باشد تا دراید
که بیرنج ایدش دردست حالی

له شه دینت اداسازد زاحسان مکن زاندیشه خاطر را پریشان



جلایر چند مغموم و حزینی به بیت العیزن باغم هم نشینی
چو مرغی بینمت پرها شکسته ببد غم دوپایت سحت بسته
بزدان غمت و جدوس بینم ز عمرو زندگی مایوس بینم
غذایت از چه رو خون جگر شد دودست را زغم دایم بسر شد
نشینی تا بکی تنها شب و روز کجا آید ترا آنصبح فیروز
ز پروانه طریق عشق آموز پر مرغ هوس را زودتر سوز
چرا دایم فلک باتو بکین است کجا آید ترا آنصبح فیروز
چه خوش گفت اینسخن را بکته دانی بهر آزاده گویا چنین است
که من خوی جهانرایی شناسم سرشت آسمانرانی شناسم
«فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است»
«بدلها بی سبب کین دارد این زال نه دین دارد نه آئین دارد این زال»
بگو اندوهت آخر از چه چیز ست که خون دل ز چشمت چشمه خیز ست
تو که دایم ثنا گستر - شاهی چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی
بزم خلد آتیش شب و روز مشرف میشوی ای روز فیروز
تفقد ها از آن خسرو بینی چه غم داری که در کنجی نشینی
اگر داری شکایت از زمانه مترس و عرض کن با یک فسانه
که شه باب امیدو مرحمت هست چو کردی عرض زانغم ها توان رست
بهر جا در بهمانی دستگیر است چرا که قلب پاک او منیر است
باید عرض و درد خویش گفتن که دیده درد از درمان نهفتن؟

نبی فرمود و در قرآن عیانست
برو اداب کوی دوست را دان
طواف کعبه کن زانروز حاصل
مرو چون اشتران پر بار و خاموش
تو که نیک و بد از هم فرق ناری
بخود منگر که مقصود تو در اوست
تو گردوری از او هست نزدیک
برو داروی بینائی بکن چشم
که در این کوچه های پیچ در پیچ
جلایر شاه ظل کردگار است
دعای شاه عباس جوان بخت
بتو فرضست چون حمد و دعایش
دعایش ذکر لب کن کام یابی
خداوندا بحق نور پاکان
بحق دین احمد نور اظهار
بحق چارده معصوم پاکی
تنش را از الم محفوظ داری
هر آنچهیزی که خواهی روزگارشن
مدامی کامیاب و کامران باد
حسودش را بعالم نیست گردان
رسانی دولتش را نسل بر نسل
جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه

مسلمانی اگر جوئی همانست
پس آنکه جان پراش ساز قربان
که زادایش نباشی هیچ غافل
برو آن روز گامد بر سرت هوش
قدم در کوی جانان چون گذاری
بکن فرق سخن چون مغز از پوست
چو گردی دور چشمست هست تار یک
مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم
بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ
پناه او امان از روزگار است
که زاغاز است او شایسته تخت
بگوهر انجمن نعت و ثنائش
تو کم نامی ز لطفش نام یابی
بسوز سینه های درد ناگان
به آل پاک او هشت است و هم چار
وجود شه نبیند درد ناکی
ز عمر جاودان محفوظ داری
همه اماده داری در کنارشن
جهان تاهست بر او چون جانان باد
بحق آبروی شاه مردان
کنی بر مهدی آل نبی وصل
چه غم داری مرامت هست دلخواه

فرستم بر عراق اطفال دیگر
 طلاق زوجه تبریز داده
 تدارك از كم و بیشی بمقدور
 رسید انعام شه زاده محمد
 طلب کردم دوسهم انعام دیگر
 بگفتم بخوی گشته حواله
 نمودم عرض درخوی نیست پولی
 امیر زاده بنزد شاه رفته
 رفیقان چون روند میمانم آنجا
 که میرزا موسی خان میر حاج حاج
 جلایر ماند آنجا زار و حیران
 بشنمودند کن موقوف امسال
 میخور غم آنچه نازل ببع کردی
 همین انعام گیر و خدمت شاه
 چه فرموده جلایر را شه از جود
 که سگ کم برده در نخجیر گاهش
 شکار است و وجود تو ضرور است
 چرا بیهوده گردی گرد هر کار
 برو تکمیل نفس خویش کن
 نه هر کس حج رود مقبول باشد
 بداند شرط آن کوی و حرم چیست
 هزاران شرط دارد غیر اسلام

جلایر زاده های زار و مضطر
 نشد راضی رود باینده زاده
 نمودم از برای این ره دور
 که با داحافظش یزدان زهر بد
 که زاد ره کند این زار و مضطر
 وصولش گر کنی با آه و ناله
 زندهم همچو طفلان از چه گوی
 نیاید او بخوی این ماه و هفته
 وصولش کی شود خوی هست بیجا
 روند از خوی همه افواج افواج
 چه خواهد کرد با حال پریشان
 بحج آینده رو بامال و اموال
 مضاعف شهر رساند نیست دردی
 روان شو کار تو گردیده دلخواه
 کنی راضی فرستی خدمتم زود
 توئی چون صید افکن کلب راهشن
 که کلب پیر کاهی پر غرور ست
 سگیت بهتر ست از مردم آزار
 زبند بگذر بخوبی زیستن کن
 مگر آن مرد ره معقول باشد
 ندیدم من مگر آن محترم کیست
 ندانم بیش کردن بر تو اعلام

گل صفرا رخس شد ارغوانی
 زلاله لاله عنایت خوش رنگ
 شده خوش جعفری باخملی جوو
 چه خوش ایندمینا درمیانت
 بحمدالله که در عهد ولیعهد
 باردو زین خبر جشنی بها کرد
 زلفش مرحمت آباد گردید
 زیک سوسازو بانک نای برخاست
 زمین چون آسمان شد پرستاره
 شب تاریک روشن گشت چون روز
 با تشها زند ابی ز رحمت



جلایر غم مجور چو نشه کریهست
 دعایش ذکر لب کن صبح تا شام
 خدا و ندا بحق ذات بیچون
 کنی حاصل همه امال او را
 حسودش را خدایا در بدر کن
 گرفتار حمد و نعت شاه از سر
 پی مقصود و قهر سوی بازار
 چه بعضی قرض و خرج دیگر مود
 هر آن اسباب و اموا لیکه بودم
 بدادم قرض مردم از کمرویش

تو گریک ذره لطفش عمیر است
 ثنای او ترا شیرین کند کام
 که تادر گردشست اینچرخ گردون
 مساعد بخت و همراقبال او را
 بذلت قوت او خونجگر کن
 بقاییش خواستم از حی داور
 بر آوردی بشد بر خرچ انبار
 که باید بر دو صدان قدر افزود
 بنا زل قیمتی بیعش نمودم
 که بیرون ایم از این هول و تشویش

کدام است آن خبر جز نقل طهران
 گز آسب زمانه دور باشد
 نشسته شاد بر تخت همایون
 هر آن شهزاده يك خدمت گرفته
 شود رعب این بلا بالمره یکبار
 بکن عرضی که از دار الخلافه
 صحیفه آمده بنو شته یکسر
 هوازان نامه بس عنبر فشانست
 ولیعهدش از این مژده دلشاد
 بحمد الله که از لطف خداوند
 شه صاحبقران با بخت فیروز
 زمین مقدمش رشك جان شد
 همه اهل ممالك شاد گشتند
 دعا گو پیرو برنا بر وجودش
 هر آنچه خواستی از لطف داور
 کنون شادست و خرم هر چه جانست
 همه بهجت فزاکشت و طرب خیز
 بفصل دی بهار تازه آمد
 صبا بر بوستان آهسته خیزد
 سمن بانسترن همراه گشته
 فیکنده شد تقاب از چهره گل
 ز ذات پاك شاهنشاه دوران
 مبارک خاطرش مسرور باشد
 باقبال بلند و بخت میمون
 چو پروین کرد آن ماه دوهفته
 ز لطف قادر قیوم قهار
 صبا آورد مشکى نافه نافه
 همه مقصود را با عنبر تر
 زمین از وجود سر بر کهکشانیست [۱]
 شود از غم نیارد بعد از این یاد
 همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
 ز تشریفش شب طهران بشدروز
 چه طهران بلکه فردوسی عیان شد
 ز قید غم همه آزاد گشتند
 همه از سروران سراسر وجودش
 بحمد الله بخوابی شد میسر
 که روز عید آذربایجانست
 سراسر خطه معمور تبریز
 بگاشن مرغ خوش آوازه آمد
 مبادا شبی از برگی بریزد
 بحسرت چشم نرگس بازگشته
 خمار این نرگس و آشفته سنبلی

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار
 رفاه خالق چون بودیش مقصود
 مشقت چون برای مرد باشد
 بلی هر کس پسندد کرده خویش
 ولی افسانه باشد این خیالات
 خدا داند که هر کس قابل چیست
 چو خورشید جهان آرا در آید
 شهنشاهست چون خورشید تابان
 ولی نبود جدا و چون ز خورشید
 بود این لازم و ملزوم با هم
 ولی داند شهنشاه جهاندار
 جلایر حسب حالی را بگفتی
 بکن ختم سخن را بردعایش
 خداوند پناه ان و این باش
 هر آنچه چیزی که خواهد روزگارش
 حسودش خونجگر با غم قرین باد
 جلایر را کنی از رحمت شاد



بیاران طوطی شیرین سخنان
 که در این انجمن ماهست و پروین
 ز قید غم دلش آزاد گردد
 و گر آید بدستش هفت کشور
 جلایر کن دعا این انجمن را
 کند عرضی مکر او غز و شیرین
 ولیعهد شهنشه شاد گردد
 نباشد خدمتش زین چیز خوشتر

یکی را شوق گیلکاری سر هست
 یکی بر پا نموده کاخ دلکش
 یکی از ترمه و از پول نازد
 یکی گوید که چون رستم گهر زم
 یکی دیگر بتدبیرات و حیل
 یکی با همگاناش در جدالت
 نخواهد خلق را یک روز راحت
 بگوید کس ز من بهتر نباشد
 یکی سرکش ولی بسیار مغرور
 ندیده توپ هفتاد و دو پوندی
 نشسته سایه‌های سرو آزاد
 یکی خربوزه کر سنک و گرکاب (۲)
 نه بریده ز سکین جز خیاری
 یکی لیمو خورد بر دفع صفرا
 بدیده جنک لیکن از خروسی
 کجا خوردند افسوس و دریغی
 کجا هم جان و مالش را تلف دید
 کجا تاراج کرد و گشت تاراج
 کجا بر نان خشکی کرده افطار
 کجا ویرا سپاهی در کمین بود
 یکی فیکرش همه در جمع زر هست
 دروهر شمع و فرش و آب و آتش
 بسودا کار خود را خوب سازد
 نه در میدان ولی در مجاس بزم
 بخورشید گویدای نور قبیله (۱)
 بگوید صلح نزد من محالت
 زمین بخل را دارد مساحت
 که من زور و زرم کمتر نباشد
 که گویا هست دایم مست و خمور
 چو رعد و برق پر زور است و تنه‌ی
 کجا جنک ارس را کرده او یاد
 خورد با نعمت الوان کند خواب
 ندیده رنگ خون جز آب ناری
 کجا دیده جهان سرد و گرما
 زمین آتش فشان دید از عروسی
 کجا آغشته در خون دیده تیغی
 کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
 کجا تن را بدشمن کرد آماج
 ز جان بگذشته سر برده بکپسار
 کجا در بحر آتشی کین بود

(۱) نسخه - نور قبیله (۲) کر سنک و گرکاب دود هند در اصفهان که
 خربوزه خوب دارد

پس آنکه حال فوراً باز گویند
برنجی شیشه بودی سه پاره
نهاد آن بوغ بر سوراخ خیکش
چوپر شد مشکش از حلقش بدر شد
غرض اعجوبه بود این حکایت
که گراین چاره بود چاره جویند
بهر چون وصل شد کشتی مناره
بر او میریخت پس آبی زدیکش
سمبل و ریش و سر تا پاش تر شد
که رفت از حال نهجس او روایت



جلایر شرح دیگر را بیان کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت
ثنایش ذکر لب کن صبح تا شام
وجودش فیض بخش خاص و عامست
که تیغ او پناه ملک و دین شد
چو سدی کو مسکن در بست بر آب
که بستن سده آبی از کمر ویش
ولی از آتش سوزان گریزند
ز آتش صعب تر چون نیست در کار
ولیعهد شه از این تیغ تیزش
پاس دین درین دریای آتش
نموده حفظ خرمنهای دین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد
چه داند آنکه دستش دور از آتش
عراق و فارس تا سرحد کرمان
یکی در فکر عیش و ناز و نوشست
گهر آور نثار این و آن کن
که ز آغاز آمد او شایسته تخت
بقایش خواه از قیوم علام
از این اندر دو عالم نیکنامست
یکی سدیست لیکن آهین شد
بیانی میکنم نیکو تو در یاب
چه ممکن هست چندان نیست تشویش
چسان خلق جهان با او ستیزند
خدا زان خلق را ترسانده از نار
که سی سال است با آتش ستیزش
بسته سدی اما ساخت و دلکش
از آن آتش مصون دین مبین را
ندانم بهره از عقل دارد ؟
بود در گردن یاران مهوش
ز دارالمرز گویم تا خراسان
یکی هشیارو یکدیگر خموشست

که تفصیالش رسید از بوحایقه
اگر میزم که وصل او نیامد!
همین سدی که بستمی گشادی
کجا شیشه بود درهم چو جائی
هر آنجا خرس باشد هست بیشه
بارد و کر رود از بهر غمناک
که شاید سده از ریشم نشودی
که پیدا گر تواند کرد هر سو
بجیب نو گر حکیم با شی
تفحص کرد چون احوال او را
چگونه میدهم گرجان سپاراست
بشیشه پس توانی برد انگشت
اگر زرنیست کردم ریشخندش
بجلیله روبه اما شکل گر گشت
ز سودایش نه سود و نه زبانی
عربی زاده تازی خوب و دلیچسب
که بد حال است دیگر کومجالی
که باشد این عمر شکل برهن
که خواهد داد او را همسرفوقی
بر او ریزد کند پس اندکی خواب
خورانندش غذا چون هست بد حال

چو میراث است دستور از خلیفه
ولی از شیشه لجمی بود و ابم
اگر از شیشه بردستم فتادی
بگفتم کو طیب و کو دوائی
حکیم باشی بارد و ماند و شیشه
بگفتا یک سواری چست و چالاک
رساند شیشه دستور زودی
سواری پس فرستادم باردو
بشد پیدا چو کرده او تلاشی
حکیم باشی شنید این های و هورا
بگفتا شیشه هست اما بکار است
مگردینار تقدی ریزیم مش
فرستم آدم و خفته کنندش
بگفتا این مگر [۱] خرس بزرگست
تعارف داند و چربی زبانی
عمر گریه شود بدهد ترا اسب
فرستاد این و دادم زود حالی
دودرهم کن غذایش را معین
بگفتا آدم دارد و قوفی
ولی يك من نمك بامشگکی آب
دوران ماده گامیش کهن سال

دکرسوبانک هایپوی حیثیت	زیکسوسازنای و کوس عیثیت
که نای بزم تو باکوس رزمست	خداونداترا دیگرچه عزمست
که لشکر میرود سوی مراغه	قفی بالا من قومی بالفراغه

* *

که گیرد پول و بدهدشان مواجب	جلایر رفت و بر خود کرد واجب
عجب هازان سبیل و ریش کرده	عمر را هم سفر با خویش کرده
سری کوامد اندر زیرفس رفت (۱)	بشارت باد کان سنی نجس رفت
جهانی را عفونت خیز کرده	زفس يك منگله اویز کرده
عمر را میل نان و قاطق امد	چواول منزلش مشکین جق امد (۲)
ز ماش و لوییا آورد آشی	جلایر بستد از دهقان لواشی
که دهقانی معاویر ادمق کرد [۳]	عمر زانگونه یورش بر طبق کرد
که نتوان تشنگی را تاب آورد	پس آنکه رو بجام اب آورد
سر اندر جو فروشد تا پیوزه	عطش ساکت نشد از جام و کوزه
بسی دوغابش اندر مشک سوراخ [۴]	خورش نفاخ ان پر خوار گستاخ
ز ناقوشش صدای زنکی امد	چو با اصحاب تا فرسنگی امد
بریش خویش ان خناس انداخت	همانا مهره راد و طاس انداخت
بگفت آ این بلا از لو بیا شد	زدود دل فغانش بر سما شد
که جان بر مالک دوزخ سپردم	علاج مرکن جلایر جان که مردم
نمودی چاره های ان نواله	طیبی گر بدی با يك اماله
ز اش لوییا و ماش مردم	غلط کردم که از این آش خوردم
اگر دستوری اید دست نیکوست	بود دست من و دامانت ای دوست

(۱) فس کلاه قرمز ماهوت عثمانیت (۲) مشکین جق . اسم مکانیت
[۳] نسخه دیگر . معادی میباشد معنی معلوم نیست . (۴) صداها آیدش مردم ز سوراخ

جلایر نیز اگر طمع باشد
 طمع دارد که با آریاب منش
 نشیند نکته های نغز سنجید
 مثال حضرت مخدوم افاق
 نخواهد روزگار خویش خایم
 کسی را بار نهد حق اگر
 هجوم مردمان اندر مسیه
 همه بر یکدگر ایوه کشاید
 کناره کرده زان انبار صاحب
 کزین کرده وثق ملک بخیزد
 فضائی پال از یک آنجا
 صبا فراش آن بستاند است
 بروی سبزه اش تشنه گری
 ز کله او ریاحین رنگ برنگست

جلایر چون گذارش روی وقت
 بسی اعجوبه در پشته ها دید
 توای دشت او جان پیوند جان (۱)
 بکام ملک خواجهان داری شاه
 که اینک نایب شاه جوان دشت

که یارب ان دو قوچ مست و سرور
از این زور آزمائی سودشان چیست
چو حیوان افزون از بک شکم نیست
چرا رنجه کند بيشانی شایسته
کسی کو داند این راز نهان نیست
بحمد الله که در این عهد و ایام
شگفت اید از عود بی که گردید
معاذ الله حدیث آشتی که
بود گرداشتی تاشیر نوشده
اگر صلاحی گنمند تدبیر باشد
دراول باید از زور و وحشت
فراغت نه اصلاح و نه جنگست
چو دشمن زور دیده و برادر
اگر بی زور و عجز نیست دوست
حدیث دوستی حرفی نه صلحت
ذودل با هم نه پاکست و نه صلحت
هران سرور که بر سر تاج دارد
مگر تدبیرش اید صاب و تدبیر
سکندر چون بطلامت رفت به کت
همان کاوس چون ملک و سیور
طمع هادر گل آدم هر که است

نهامر از مایه این چنین زور
که صلح و خون و دودشان چیست
بر روی مهر و مجالیش و کمر نیست
شش ریشی ایرو به لوش سمور اخ
که خود جنگ خروسان از بی چیست
مقاضی خاندان شیخ الاسلام
نهامر اهل دنیا صلح جویند
با لمر تو سفید داشتی کو
سوداشتی چو اخر پاك دوشند
نهان هم خدعه و تزویر باشد
چو زور اید از زور دست شستن
بعضی گردن توپ و تفنگست
نور اهر دوست گردد هم برادر
اگر بود برادر از تن پوست
نهان و نه راستی بی مسمامت
چو صلح چون عنقا و قافست
جهن را جلد چون اماج دارد
شود مایوس و بر ما تش خور تدیر
که هر جا روشنائی بود بگرفت
طمع در آسمان دارد و بشتافت
کسی نور اجمع نبود فرشته است

دمادم چپ زده تصنیف خوانده
 بلجنی کز صفاهان یاد دارد
 تو پنداری بعجز و التماسی
 سه میزا خورده و از دست رفته
 بیار ای جان من جام مدیره
 و زیری را اگر کشتند کشتند
 نباید ترک شادی کرد و غم خورد
 ستاره که بصلح و گه بجنگ است
 کنون که جنگ عثمانی و روسست
 عجب دارم از آتقومی که خیزند
 گروهی یلین همه بی باک و سرکش
 بی هیچ اینجدال و جنگشان چیست
 مگر دنیا نه آن دار خرابست
 بیاد آور که ناپلیون چها کرد
 بشهر روس آتش از چه فروخت
 کجا رفت آنهمه اسباب جنگش
 نه آنهم قصد اسلامبول میکرد
 چرا سودی ندید از پول و از زور
 بلای دنیا سر هیچ و پوچست



جلایر سر بجلیب فکر برده بسی اندیشه در این کار کرده

(۱) چپ زدن کف زدن . کهر جان اسب جلایر است

(۲) مقصود از شمیناس شاهماین است

همه اسمست و رسمی در میان نیست	نه آن جنت که در عالم عیان نیست
که روز عید اذربایجانست	کنون شاداست و خرم هر چه جانست
زرکن الدوله شد ایققد رراضی	خصوصا نایب سلطان غازی
گرام الکاتبین تحریر فرمود	که رایارای این تقریر مسعود
زمین گوئی که رشک اسمان شد	ز دیدار برادر شادمان شد
سراسر خطه معمور تبریز	هنه بهجت فرا گشت و طرب خیز
زرکن الدوله شد امسال آباد	خراپه ها که بار از روس رخ داد
که کار دین و دولت زو شود راست	خدای لمریزل چون از ازل خواست
مسرت بخش دلهای حزین کرد	شه نشاه جهان او را گزین کرد
با صلاح آورد هر کار فاسد	که در این مملکت با غمر حاسد
که لشکرها بیاراید دگر بار	ز روسم ارداز طهران بخروار
مصون از دستبرد روس دارد	حدود ملک را محروس دارد
سر اید روزگار تنگدستی	رهیم از نیستی یا بیم هستی



سخن چون لولو شهوار دارد (۱)	جلایر مرکب رهوار دارد
همه مدحت سراید نعت خواند	چو مرکب را بر آن درگاه راند
که باید مکت شرب مدامی	سر از پا کی شناسد تشنه کامی
بوصل گدج قارونی رسیده	گدائی رنگ یکشاهی ندیده
ز عقل و دین و دانش گشته مهجور	مثال مردمان مست و مخمور
که آیند از ره طهران و قزوین	بشوق دیدن یاران دیرین
فرامشکار خورد و خواب آشته	عجوز و پیر خود و بی تاب گشته

زمعن گنج بدو شملیل و خشخاش
 پس انگه خشم شده چون سیماوش
 جلایر از پس او بند کرده
 فرو رفته و سیخ اندر دهنور
 وزان پس کارها از هر گذشته
 بت پر خاشجو دشنام گویان
 لواش و پنجه کش های برشته [۱]
 برون آورده و بر خوان نهاده
 فغان از یاد ایام جوانی
 جلایر را لبی پر باد سرد است
 که داد از ییری و ییزی گشادی
 که درد هیضه و زخم بواسیر
 زده نقشی بران خوشتر ز نقاش
 فرو برده سر اندر بحر اتش
 لواطی چون نبات و قند کرده
 که بادا چشم بد از هر دو شان دور
 کمر خالی و نانها پیخته گشته
 حکایتها ز ننگ و نام گویان
 سپید و پاژ چون هوش فرشته
 برای خانه و مهمان نهاده
 زمان عیش و عین کامرانی
 بروز و شب همی اوراد گرداست
 ز باد حیضه و وحوش جساد [۲]
 جلایر را نمود از زندگی سیر



جلایر زان شدید الجوله اید
 نهاده رو بد روان خیابان
 چو مرغی کو قفس را در گشوده
 بصد تعجیل و سرعت راه پوید
 که رکن الدوله را با خاطر شاد
 تعالی الله وجود فایض الجود
 بهشتی گشته در دنیا دیدار
 که استقبال رکن الدوله (۳) اید
 گذشته از بل و خندق شتابان
 بشوق باغ و بوستان برگشوده
 بهر گامی هزاران شکر گوید
 شهنشاه جهان انجا فرستاد
 اخضر و اکمل از هر نوع موجود
 بهر بیننده داده بار دیدار

(۱) لواش و پنجه کش دو قسم نان بر زگری است (۱) جساد مرض دل پیچه است

(۲) رکن الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است

وزان پس یونهد او جاو بندد
 یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱)
 چو فارغ گردد از شخم سه باره
 تموز اید زمینها تشنه گردد
 سراسیمه کشاور بیل در دست
 زمینها را حیاتی تازه آرد
 پس آنکه نوبت فائز اید
 ز جا خیزد کشاور صبح زودی
 دروده دسته کرده کاهو دانرا
 به چرخ اهینش خورد سازد
 جدا سازد بباد از کاه دانه
 پس آنگاهش برد در آسیائی
 بساید نرم و در تابوش ریزد [۴]
 تنور خانه را با نوی خانه
 گزین کرده تغارولانجینی (۵)
 خمیر گندمی را چونه کرده

کمر را تنک بر کار بندد
 براند گاوو گوشن را کند خیش (۲)
 بگوشن افکند تخم بهاره
 همه خار و خشک چون دشنه گردد
 ز بالا آب آرد جانب پست
 پالیز ابای اندازه آرد
 زمینها جمله گندم خیز اید
 بدست آرد یکی داس درودی
 بخرم آرد آن بار گرانرا
 چو باد اید یواشن (۳) بر نواز
 پس آنکه پر کند انبار خانه
 بر ابی نیز گردی نرم سائی
 بخر بالش کند بانوش میزد
 ترترك افروز کرده هر شبانه
 دقیق آورده و کرده عجینی
 زمرغانه بران گلگونه کرده

[۱] گوران چوبست که گویاران بدان کاهو میرانند (۲) گوشن کشت زاروست

خیش آلت شیراست

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد دادۀ کاه را از گندم جدا می کند پنجه و هوجین نیز میگویند

(۴) تاو ظرف بزرگ گلابی است که برزگران در خانه ها دارند و گندم و آرد در آن میریزند (۵) لانجین طغار بزرگ

نه گوید باید رجز راست هرگز
نه منصب نه حکومت خواست هرگز
ولیعهد از باو ملکی سپارد
طمع در ملك همسایه ندارد
نشوراند بحاکم ها رعیت
نخواهد بر مسلمانان اذیت
نه مفسد را دهد پول زیادی
که خیزد قتل واشوب وفسادی
ندارد پول اگر دارد همینست
که در راه کرور هشتمین ست
از این روکار او خوبست دایم
قرین با هر چه مرغوبست دایم
چه گاه اکتز مراد خود بچیند
بد نیا و بعقبی بد نیند



خوشا انا که ملك واب دارند
یو و اوجار و چوم و کاب دارند [۱]
برون خانه شان يك خرمن کود
ز سرگین مراعی گشته موجود
همه از خرز ماده خر گرفته
ز گاو ماده گاو نر گرفته
چو خورشید آمد اندر برج ماهی
زمین شد از سپیدی درسیاهی
خران بارکش را گاله بندند
بگاله بار کود از چاله بندند
بکود اندر کنند اطراف کوشن
چنان کاندرتن ابطال جوشن
پس آنکه خور ببرج بره اید
زمین ها پر ز شنك و تره اید
زهر سودنبلان و قارچ خیزد
همه چون کاسه و چون پارچ خیزد
هوا را اعتدال تا زه بینی
ز گل بر روی گلشن غازه بینی
براید ابرو بار دلمر بهر دشت
صبا اید بگلشن بهر گلگشت
زمینها شیره دار و نرم گردد
دل مرد کشاور گرم گردد
اول جفتی ز گاو ان گرامی
برون ارد زاسیب جمامی [۲]

- (۱) یو. بوغ است که بر گردن گاو میگذارند. او جارد و حلقه آهنین است که بیوغ میاویزند. چوم آلتی است که بگاو بسته خرمن میکوبند
- (۲) جمام گاو و اسب خام را گویند

که بینی بر آن مخلوط کرده
 سجودی کرده و در خواب رفته
 میان نوم و یقظه دیده باغی
 سمن باارغوان همراز آنجا
 نقاب از رخ فکند شاهد گل
 سراستان خوش آب و هوایی
 ملایک صف زده بر گردان تخت
 جلایر لرزه بر اندامش افتاد
 که یارب این بهشت دلگشا چیست
 ندانم که یا عبدی جلایر
 دعای توبه‌موی آسمان شد
 امام و پیشوای تست این شاه
 جلایر زین بشارت شادمان گشت
 دوید و رفت و خاک راه بوسید
 شهنشه گفت آخر مطلب چیست
 که شهزاده محمدا ز شاهان
 وجودش تا ابد محفوظ باشد
 ز اسیب جهان پایش نخشد



کشفات کاری مضبوط کرده
 کتانی در بر مهتاب رفته
 در آن روشن زهر لاله چراغی
 بحسرت چشم نرگس باز آنجا
 پریشان طره پر تاب سنبلی
 در آن بنهاده تخت پادشائی
 نشسته پادشه با هیبتی سخت
 توپنداری بسر سرسامش افتاد
 نشسته روی تخت این پادشاکست
 لیکر من عندنا خیر الذخایر
 نهرانچ از ما طلب کردی همان شد
 بدل گر حاجتی [۱] داری از او خواه
 همه شکر خدا ورد زبان گشت
 پس آنکه پای تخت شاه بوسید
 جلایر گفت جز این مطلبم نیست
 بر افرازی بکام نیکخواهان
 ز عمر جاودان محظوظ باشد
 خدا او را بشاه ما ببخشد

دولتش در سخن تابنده افتاد
 ولیعهد از محمد شاه راضیست

امام و پیشوا در خنده افتاد
 که مقصود تو با آنجاست ماضیست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست
جلایر هر چه گوید راست گوید
جلایر زاده عبد زر خریدیست
نه شهزاده بدرگاهش طلب کرد
اگر من پیر هستم او جوانست
نه نا اصل و نه او باشت این طفل
چرا باید که در کنجی بیفتد
طمع دارد ز لطف شاهزاده
الهی تا جهان پاینده باشد
روداد بار اید بخت و اقبال
برای چاکران شاهزاده



جلایر يك سفر بغداد کرده
خصوصاً در زیارت‌های مخصوص
اول داده به باشما قچی فلوسی
رواق اولین را کرده تعظیم
وزان پس تا زیارتگاه رفته
زیارت‌نامه خوان خوش صدائی
زیارت کرده جای آن دوانگشت
در ایوان طلا کرده نمازی
پی حاجت گرفته بند قنديل
خروشی بر کشیده ازدل ریش

ز یاران و رفیقان یاد کرده
بزیر چلچراغ و پای فنوس
پس آنکه داده بر درگاه بوسی
بخادم داده يك باجاقلی و نیم (۲)
گدائی رو بخت شاه رفته
به پیش آورده خوانده دعائی
که بیرون آمد و بدخواه را پشت
بگفته با خدای خویش رازی
زده سر بر زمین افکنده منديل
به آب دیده شسته سبیل و ریش

ز چرم ساغری در پا کند کفش برون ارد ز با هر جابود فرش



جلایر سینۀ پرسوز دارد	وطن در تکیۀ نوروز دارد
کند هر روز و شب يك اشرفی صرف	سوی قیمت فرش و مس و ظرف
زمستانست و درها پرده خواهند	اروسیه ای کاغذ کرده خواهند
ذغال و هیمه و یوشن گرانست	كلك جفتی يك صاحبقرانست
کرایه حجره و اصطبل خواهند	که از ما بعد و از ما قبل خواهند
نباشد در آنف اکنون پول نقدی	که باری شود حل از صره عقدی
بچو خط سنك از خباز گیرم	بیازی با هزاران ناز گیرم
بنیر تند و تیزی همچو تیزاب	که سنك و روی و آهن را کند اب
ادام نان کند در هر سحرگاه	خورم ناز و کمر جان و کشر آه
جلایر زاده ها بکوش خواهند	یتیمان رخت و بالا پوش خواهند
سه شاهی کاسه از پیتی بز ارد	دو عباسی ز کرباسی گزارد
زهر گز يك گره بزاز دزد	مرق از کاسه پیتی ساز دزد
سه کمچه اب لای اندود پیسه	بهر يك رفته یکشاهی ز کیسه
برای کودکان ارد یتیمی	که خود نوشد از آن در راه نیمی
همه بیگانه ز انصافند اصناف	چه بزاز و چه بقال و چه علاف
خوشا آنان که از بز کهره گیرند	نه از قصاب پیه و شهره گیرند
امان از یاد دوشاب ملایر	که ارد اب در کام جلایر



جلایر قرض او بی حد و مرز شد	ز سرما حالتش از سك بترشد
جلایر تازنخ در زیر قرضست	ز سرما تا سحر هر شب بلرزست

قراول رفته در پشت تفنگی	بیچنگی لوله بر چخماق چنگی
که باشد جانب بالای سر روش	تفنگ اووده بهلوی بنا گوش
که بشمش بدبسان پوست مرغوز	نشان کرده کلاه يك قراگوز
مثال مذهب شیخ حلوئی	حلول اندر نشانه کرده گولی
ببرد و عالمی آورد در وجد	سه باجا قلوگرو از منشی نجد
ز نزدیکای سلیمان خان نه دوران	سواری نیزه دار ازایل کوران
که گردد بر جلایر بلکه فیروز	بمیدان جلایر آمد از روز
جربیدی از جلایر بر توامد [۱]	کهر جان هم چو اهو در دوامد
معلق از جربید اولین خورد	بکوران خورد و کوران بر زمین خورد
که خود از کرگی دلچسب بنده است	کهر جان اسم خاص اسب بنده است
که شیشه اش مثل شهنواز است بگوشم	یکی اسب دگر مقدار قوشم
قلمر باریک و سمر کرد و کفل تخت	صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت



ز پوشن (۲) لك عبا يك ربه دارد	جلایر هر دو چشمش سر مه دارد
کلاهش از عرق گاهی کمد گد	قبای عاقری پوشد بغل بند
مصونا عن جنود البیر والبيت	فرنگی باشدش از خالقی چیت
قریناً بالسعادة والسلامه	قصب دوزد همیشه زیر جامه
خرد از ترمه کشمیر شالی	بدستش گرفتند پول حلالی
پا جوراب کار اصفهانست	قصب تنبان و پیراهن کتانست
شود بیگلریگی در شهر خدمت	لهر بندد ولی از بهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و یرتو در زبان عوام پر تاب کردنست



(۲) پوشن بزبان عوام پوششست

نکرده یاد اقوام خراسان	ز کف مال پدر را داده اسان
ز ماد رچند پاره سنک مانده	که چون از زندگی دلتنک مانده
بنازل قیمتی بیع و شر اشد	همه خرج و خوراک بیچها شد
کنون دیگر نماند از مال دینا	بدست او مگر یک جفت ویکتا
بلی خالی نباشد از گمالی	که گاهی عرضه دارد حسب حالی
جلایر دیده در طیر سائل	فتاوی مجتهد ها در مسائل
تمامی حیلهای شرع داند	بدعوی و درکها در نماند
بهر مجلس که آید بی توقف	کند در علمها دخل و تصرف
باستنجا و حیض و استفاضه	کنند ازوی زن و مرد استفاضه
جلایر کاتب مطلب نگاریست	محرر کهنه سر رشته داریست
شب مهتاب کاغذ ها نویسد	غلط هر جا شود فی الفور لیسد
قلم بر دست و عینک برد ماغش	رقم بر روی زانو بی چراغش
قراقر در شکم از شدت جوع	بسر سودای نظم امر مرجوع
شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده	خیو بر ریش پالان دوز کرده
چو پیدا شد بمشرق روشنائی	بخورده شیر گوسفندان دائی
دعا بر دولت شهزاده کرده	هر آنچه بود و نیست اماده کرده



جلایر در سواری اوستاد ست	باسب اندازی از رستم زیادست
جرید افکن تقالازن سواریست	تفنک اندازی و نیزه گذاریست
پیش روی و قیقاچ و چپ و راست	زندگویی بهر جائی داش خواست
پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا	بعون حضرت بساری تعالی

همه از دولت شهزاده دیده	بکام دل چمنها را چریده
جلایر نوکر اخلاص کیش است	بخدمت از همه خدام پیش است
شب و روز در حضور شاهزاده	کمر بسته بخدمت ایستاده
شکار کبک و اهو روز رفته	کشیکچی بوده شب را هر نهفته
بهر جا بوده نهر غرق گاه	بلا گردان شده بهر سپاهی
بجوی افتاده از جون گذشته	چو گیو از لجه حیجون گذشته
ز مستانش گل و لای و لجن ها	بجای خزو سنجاب و کجن ها
چقر کوبان بهر سوا سب رانده	معاق خورده زیر برف مانده
ملکزاده از آن اوضاع و اطوار	تعجب کرده و خندیده بسیار
جلایر جان دهد در راه اقا	چه پروا دارد از سرما و گرما
همان وقتی که اندر جورقان بود	بخدمت روز و شب بسته میان بود
سه الف از مال مردم اخذ کرده	بشزاده همش را عرض کرده
سپرده بر در صندوقخانه (۱)	گرفته قبض تحویل از خزانه
قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد	نپنداری که سعی اصف آورد
نفاق اندر میان شهر انداخت	کلانتر را به بند قهر انداخت
کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت	اساس دولت طهماسبی ریخت
جلایر در تفتن نا بلد نیست	تفتن پاره اوقات بد نیست
متاع رایج اینجا نفاقست	نه اذربایجان است اینجا عراقت
جلایر زاده طهماس خاست	نشیمن کرده اندر اصفهانست
هنرها در جوانی کسب کرده	بسی مش تفتن و اسب کرده
سفرها کرده در دریا و خشکی	نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جمله در صندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو و علیشکر که
 نهند و ملایر و بروجرد و دوسه محل دیگر است

جلایر نامه مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر
 ندیدم جمادگی شهزادگانرا
 ندیدم مثل شهزاده محمد
 به استعلاقی مثل میر عمادست
 انقاشی بود مانند مانی
 مهندس باشد و سرباز و جنکی
 تن و توشش تن و توش تهمن
 نه مثلش عالم عامر و ادب هست
 نه رستم مثل او شیرین سوارست
 نه یک تبرش خطا اید با ماچ
 جریدش (۲) صاعقه بر زرو تندست
 جلایر زان جرید بسیار خورده
 بر از خون چکمهها از پا کشیده
 برو جرد و نهانندو ملایر
 پلوهای (۳) برو جرد و نهانند
 خورشهای ترش مازندرای
 قطاب و قرص و اقل و اب دندان
 مریاهای با لنگ و بهو سیب
 که من رفتم ز شرا (۱) تاملایر
 همه سرو سپی ازادگانرا
 که یزدان حافظش باد ازهر بد
 شکسته خطش از درویش زیادت
 ندارد در هزارها هیچ ثانی
 زبانها داند از لفظ فرنگی
 دل و دستش بود دار و بهمن
 نه منشی مثل او اندر عرب هست
 نه نیرم همچو او در کار زارست
 نه بر خاک افتد اندر وقت قیاج
 که مثل توب هفتاد و دو بوندست
 ز خون روی زمین را لعل کرده
 تفقد ها از ان شهزاده دیده
 همه جابوده در خدمت جلایر
 یخ و مشک و گلاب و شربت قند
 کتاب و قلیه و ساک و بورانی
 نرا کتهای بزم و باب دندان (۴)
 گرفته از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرا یکی از بلوکات ملایر است

(۲) نسخه میوه مای

(۳)

نرا کتهای نرم اب دندان

(۴) جرید معنی زوین است

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد	کز صدمه دندانت نگر د ا زاد
بر ریش تو يك گوز گره خواهم زد	زانسان که بدنانتوانیش گشاد
زنجیره نشین ز ریش درویش خوشست	ور هست توانگر از بز و میش خوشست
زنجیره کجا حنا و حمام کجا	زنجیره نشین مثل تو بیریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد	گو خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	مغضوبی مال من به از خصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا	صدمه رتبه عزل من به از نصب شماست
ای سغله ترا بکار شاهانه چکار	اینکسار خطیر را بیمانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم	من دانه و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی ان که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدو بن یاغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قرمساقي بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بنده شاهی و جهان بنده تست
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی	فرهنگ جهانگیری زینده تست
رشتی علی ایوای که بدنام شدی	بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه پختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سوی دشت مرو	با سادر خان جانب گداشت مرو (۱)
تبریز نشین ز درس خوان ادم شو	سنگین بنشین سبك مشورت مرو
رشتی علی این رفتن رشت توز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت توز چیست
رشتی علی ایر فیق دیرینه من	ای مهر تو جا گرفته در سینه من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم تو کینه من
(۱) رشتی علی از حجره گداشت مرو	از خانه بکه بجنگل از رشت مرو

ای منشی دیوان عزیز این چه خط است	وین لفظ که جمابه هم چو سنک رسق طست
ناصح چو بکیش توسزای سخ طست	بالله که غلط بر تو گرفتان غلط است
از قد شعیرم اسب و استر همه مرد	ور هست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینچا از شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱]	یک را دو بدید ار پدیدار مبین
زنهار به ری رای تمتع نکنی	وز خواجه همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین پندم خواه	دل از طمع زیاده در بندم خواه
بالین بخرو بغل که داری زنهار	از سیرو پیاز و گند نا گندم خواه
ای خالق خلق و ایجه اندار جهان	رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یاشامه و استان ازین مغز و دماغ	بار ایجه باز گیر ازان کام و دهان
دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و پسندی نیست	ور هست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دامن وانکه بد کند بامن و خوب
شیطان که همی گوید افسون کردم	ادم ز جان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت	از پایۀ او نه کمر نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	نو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در عدد پنجا هست و نصف پنجاه ایست و پنج است مطابق عدد شبی

قبیح الذکر است

خال و خط شامی بنا گوش اصبیحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

— دو بیت —

نه دینستم نه زور و نه زرستم بهجز و نا توانی اندر ستم
بمهرم گر بلخشی در خورتست بقرم گر بگیری در خورستم

— رباعیات —

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده حسرت بنکاح [۱] او رو پاکیره بده
کو خدمت تو که ز حمت خواجدهی هر دم که مواجب بده و جیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم چوب گل و شوربای به جیره دهم
گر به نشدی بالله اگر من باشم زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

تا مهره اشعار ترانخ کردم مردم ز بس آفرین و یخ بخرم
این معجزه بس بود ز شهر تو که من در فصل تموز شهر ری یخ کردم

این شعر بود که جان از او در تبست یا ثالث بوی سیر و دود شطربست
چون میوه ری مایه لوزست ولی لوز عجبی که مرگش از پی نه تبست

در کشوری که شک باغ ارمست شهر از چه زیادت و شعیر از چه کمست
این شهر ری و عروس ملک عجمست یا افت دینار و بلای درمست

شعری که طبع فاصل عهد بود نه شعر بود که شکرو شهد بود
ماند مریم بفکر بکرش اما عیسی اگرش عرش برین مهبود

فی سماعیل تفرشی زین طو ر که کوشدهمی بدوق و بشو
ق بدرسد همی بلیل و بیو م بدخشد همی بدحت و بفو
ق بپوشد نظر زاکل و زنو م شود عن قریب فاضل قو
م زند ریش منکران بالو

صدر جهال و فیع الدنیا که نه دین داردو نه ائینا
نیست یک روز زردو دوده روز باهر آمده از مشکینا
گرچه از مایه سبک باشد لیک باشد از خایه بسی سنگینا
هر کرا بیند از خوردو بزوک که قزل خواهد و گه ترلینا [۱]



این چند بیت را در منشآت در ضمن مکتوبی آورده است
اه از اندم که رفت لابدو ناچار و بره ایروان سواره قاجار
یار من از من جدا شد اندم و گشتم یار باندوده رنج و غصه و تیمار



یک دلیری کنم قرینه شرک نکم لاله الا الله
(دو سال شکست چوپان اوغلی گفته و بر روی توپهاییکه)

(از لشکر عثمانی گرفتند تهره شده است)

چون سال بر هزارو دو صدر رفت و سی وهفت
قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه
عباس شر زامر ملک شد بملک روم زین توپ صد گرفت لیک حمله زان سپاه
(در صفت میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوش گفته)
انچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت

بر حسین کی از جنای لشکر دشمن گذشت

فتح قلبی عنوة روحی فداک ای پسرک

* قطعات فارسی *

(این قطعه را راجع به ربای سبب در مجالس مرحوم)

(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)

(السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پرورده طعم آبم	از چه با تهمت شهید نابم
نقطه مستمع التقسیم	مرکز دایره بشقا بم
وحدت صرف و بدرهان شهود	ردهر مشرک هر مرتا بم
منم آن دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بم
بود در شاخ زمرد مه دم	بود در مهد زار جد خوا بم
دایه صنع همی سود بچهر	که سفید ابرو که سرخ ابر
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بم
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر از قصا بم
ناظرا کارد بپهلوی مزنم	نه توئی رستم و من سهر ا بم
منم آن زائده خوان وزیر	که کنون مائده اصحا بم
دستها سجده بسویم ارند	بمثالی که مگر مجرا بم
هر کس که زرد ز بد بترسید	باید نخورد غذای نقا خ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خواست	ناچار برون جبه ز سوراخ
و آن گاه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجه گسناخ
و آن گد گد که بنده بالفعل	در زحمت ابراح صدا خ
این طرز شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نیاید	
سیدا دست و پا مزین که بمو	ن الهی حسین بن مستو



دقت الباب واستزارت سحيرا قيمه في يمينها شمس راح
فدنت مضجعي وقالت برفق سيدي قمر فلاح ضوء الصباح



لم تر عيني مثلكم فاضلا لكل شيء شاء و شاء ا
يبدع في الكتب وفي غيرها بدا يعا ان شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الكتاب فيجائي روح و ريحان و راحة

مما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة
جمعت صحيفتك الشرفه بالكتابة والصراحة

بين اللطافة والنظافة والظرافة والملاحة
ما كان فيها سيئي لو لم يكن في الاستمache

اقصر فان الاستمache اس بنان الوقاحة
ماذا يضرك ان ارحت اخا ونفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة الا اليك و انت تعلم حاجتي

فانظر الي واسعفها واسترح من شرابرا مي وسوء سعاجتي



و جهت وحيي مسلما لفاطر فد فطرك

أمت بالله الذي بصحة قد عمورك

أحب من تحبه و من يحب منك

نالا كنت ها لكا في شقوتي لولم اراك

بقچنگی لوله بر چخماق چنگی	قراول رفته در پشت تفنگی
تفنگ اووده پهلوی بناگوش	که باشد جانب بالای سر روش
نشان کرده کلاه يك قراگوز	که پشمش بدبسان پوست مرغوز
حلول اندر نشانه کرده گولی	مثال مذهب شیخ حلوالی
سه باجا قلوگرو از منشی نجد	ببرد و عالمی آورد در وجد
سواری نیزه دار ازایل کوران	ز نزدیک سلیمان خان نه دوران
بمیدان جلایر آمد از روز	که گردد بر جلایر بلکه فیروز
کهر جان همچو اهو در دوامد	جربیدی از جلایر بر توامد [۱]
بکوران خورد و کوران بر زمین خورد	معلق از جربید اولین خورد
کهر جان اسم خاص اسب بنده ست	که خود از کرگی دلچسب بنده است
یکی اسب دگر منقار قوشر	که شبیه اش مثل شهنواز ست بگوشمر
صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت	قلمر باریک و سر گرد و آفتل تخت



جلایر هر دو چشمش سر مه دارد	ز پوشن (۱) لك عبا يك رمه دارد
قبای عاقری پوشد بغل بند	کلاهش از عرق گاهی کمد گند
فرنگی باشدش از خالقی چیت	مصونا عن جنود البیر والبت
قصب دوزد همیشه زیر جامه	قریناً بالسعادة والسلامه
بدستش گرفتد پول حلالی	خرد از ترمه کشمیر شالی
قصب تنبان و پیراهن کتناست	پا جوراب کار اصفهانست
کمر بندد ولی از بهر خدمت	شود بیابانریگی در شهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و یرتو در زبان عوام پر ناب کردنت



(۲) پوشن بزبان عوام پوششت

نکرده یاد اقوام خراسان	ز کف مال پدر را داده اسان
ز ماد رچند پاره سنك مانده	که چون از زندگی دلتك مانده
بنازل قیمتی بیع و شر اشد	همه خرج و خوراك بچها شد
کنون دیگر نماند از مال دینا	بدست او مگر يك جفت و یکتا
بلی خالی نباشد از گمالی	که گاهی عرضه دارد حسب حالی
جلایر دیده در طی ر سائل	فتاوی مجتهد ها در مسائل
تمامی حیلهای شرع داند	بدعوی و درکها در نماند
بهر مجلس که اید بی توقف	کند در علمها دخل و تصرف
باستانجا و حیض و استحاضه	کنند ازوی زن و مرد استفاضه
جلایر کاتب مطلب نگاریست	محرر کهنه سر رشته داریست
شب مهتاب کاغذ ها نویسد	غلط هر جا شود فی الفور لیسد
قلم بر دست و عینك بردماغش	رقم بر روی زانو بی چراغش
قراقر در شکم از شدت جوع	بسر سودای نظم امر مرجوع
شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده	خیو بر ریش پالان دوز کرده
چو پیدا شد بمشرق روشنائی	بخورده شیر گوسفندان دائی
دعا بر دولت شهزاده کرده	هر آنچه بود و نیست اماده کرده



جلایر در سواری اوستاد ست	باسب اندازی از رستم زیادست
جرید افکن تقالازن سوار است	تفك اندازی و نیزه گذار است
پیش روی و قیقاچ و چپ و راست	زندگوئی بهر جائی داش خواست
پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا	بعون حضرت بساری تعالی

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشک ختم بینی
 سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
 پس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
 خدا گوید که بعض الظن اثمون جماعت را
 خدا داند که با این بنده بعض الاثمون بینی
 زبان این از زبان آید همان بهتر بود که کنون
 صلاح کار خود در انتقطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالعین بینی
 در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأوس و خشن را ❧
 (درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر و اس بدیعت ایذ که تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 اگر بصد لفظ اندرون يك حرف من باشد خطا
 تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خبط و خطا های تو بیک
 سبحة ضددانه را بردار اگر عد میکنی

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر

درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سرمایه را اوردم این جاو خطا کردم

توباری پندو عبرت گیر چون بر حال من بینی

ندیدی مرا سی سال روز و شب درین درگاه

چنان کاذر کشش پارس را با برهمن بینی

مگر آن بند گیها و پرستش ها که من کردم

نبود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی

پس از یک قرن خدمت مزد خدمتهاست (۱) این کانون

فرشته و دیو را با هم قرین در یک قرن بینی

نیم من گرمک آخر کدامین نوع حیوان را

چومن بی خواب و خور عمری مجال زیستن بینی

نه اب و نان نه آب روی و گردا گرد من هر سو

عیالی بی مر از خورد و درشت و مرد و زن بینی

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن

کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین

اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به

که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد	کز صدمه دندانت نگر د ا زاد
بر ریش تو يك گوز گره خواهر مزد	زانسان که بدندان توانیش گشاد
زانجیره نشین ز ریش درویش خوشست	ور هست توانگر از بز و میش خوشست
زانجیره کجا حنا و حمام کجا	زانجیره نشین مثل تو بیریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد	گو خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	مغضوبی مال من به از غصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا	صد مرتبه عزل من به از نصب شماست
ای سغله ترا بکار شاهانه چکار	اینکار خطیر را بیگانه چکار
من گر همه بدو جنس دیوان بخورم	من داور و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی ان که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدوبن باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قرمماقی بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بنده شاهي و جهان بنده تست
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی	فرهنگ جهانگیری زینده تست
رشتی علی ابوای که بدنام شدی	باز یچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه بختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سموی دشت مرو	با سادر خان جانب گلاشت مرو (۱)
تبریز نشین ز درس خوان ادم شو	سنگین بنشین سبك مشورت مرو
رشتی علی این رفتن رشت توز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت توز چیست
رشتی علی ایر فیق دیرینه من	ای مهر تو جا گرفته در سینا من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم و تو کینه من
(۱) رشتی علی از حجره گلاشت مرو	از خانه بکه بجنگل از رشت مرو

ای منشی دیوان عزیز این چه خطاست	وین لفظ که جمله هم چو سنک و سق طست
ناصر چو بکیش تو سزای سخطست	بالله که غلط بر تو گرفت آن غلطست
از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد	ور هست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱]	یک را دو بدیدار بدیدار مبین
زنهار به ری رای تمتع نکنی	وز خواجه هم سایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین پندم خواه	دل از طمع زیاده در بندم خواه
بالین بخرو بغل که داری زنهار	از سیرو پیاز و گند نا گندم خواه
ای خالق خلق و ایجه اندار جهان	رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یاشامه واستان ازین مغز و دماغ	یارایچه باز گیر ازان کام و دهان
دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و پسندی نیست	ور هست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دانم و آنکه بد کند بامن و خوب
شیطان که همیگوید افسون کردم	ادم ز جنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمراه میگفت	از پایئه او نه کمر نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	کو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در عدد پنجا هست و نصف پنجاه بیست و پنج است مطابق عدد شنبی

فیج الذکر است

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
 تواین طالع نخواستی دید تا گورو کفن بینی
 چو عتقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
 که خود را گاه ماده گاه نر هم چون زغن بینی
 بیامر غارشوی لبلب شو و آشفته گل شو که گریمنی جفا باری زیار خویشتن بینی
 نه مرغ خانه کن بهردمی آب و کفی دانه گهی جور زن و گهی جفای بابزن بینی
 همان بهتر که چون پروانه گرت اش بجان افتد
 ز شمع انجمن نر شعله خار و کون بینی
 و گر چون کبک کھساری ترا زخمی رسد کاری
 ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
 توای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
 چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
 ترا غم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه
 وزان بپر حم بر کینه بس آفات و فتن بینی
 چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن
 مگر در پای جان چون من ز لطف شرسن بینی
 پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
 اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تابس
 بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی
 بیباغ اندر شوی تازان و نازان باهمر اوازان
 طربهای نواز دنبال شمهای کهن بینی

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
 جماعتی مآزهد که دام عام کنند صلاح و سبج و سجاده و سحر خیزی
 ایامنافق معجب من از تو آن بینم که دید جد کبارم ز عجب پرویزی
 تو خود باره نه و بیبر لک و خوار باشی وزر بخاک داری چون بوستان پائیزی
 اگر نه احواف و هموزی از چه داری ریش

بهر دو پهلوی از ضغطه‌های (۱) مهمیزی

تو خود چه چیزی اخراج کرده که کنی فغان و ناله زیمکاری و زیج‌چیزی
 خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود نبایدت که بحکم خدا در آویزی
 تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش بلی قضاوت که وارونه میکند پیزی [۲]
 نه من که باتو باین چری و باین نرمی بگویم و تو به آن تندی و بان تیزی
 جز اینکه باتو بگفتم که چیز و دزد مباش چه کرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی
 برو باش چه باید مرا که پند دهم ترا بهر و تو بامن بکینه بستیزی
 مگر نه نایب سلطان روزگار دهم سزای آنکه کند دزدی و کند خیزی
 عدوی جانش نوشد شراب ز قومی مدام دولت خواهش زلال کاریزی

❦ (در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید) ❦

دلالتا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
 برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه
 کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی

سفر یک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان

ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) ضغطه بروزن نقطه تنگی و دشواریست (۲) قضاست ایست که وارونه میکند پیزی

فتح قلبی عنوة روحی فداک ای پسرک

* قطعات فارسی *

(این قطعه را راجع بمرئای سبب در مجالس مرحوم)
 (میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)
 (السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پرورده طعم آ بر	از چه با تهمت شهد ناب
نقطه ممتنع التقسیم	مرکز دایره بشقا بر
وحدت صرف و بدهان شهود	ردهر مشرک هر مرتا بر
منم آن دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بر
بود در شاخ زمرد مهلم	بود درمهد زار جد خوا بر
دایه صنع همی سود بچهر	که سفید ابرو گه سرخا بر
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بر
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر ار قصا بر
ناظرا نارد پهلوی مزمار	نه توئی رستم و من سهراب
منم آن زائده خوان وزیر	که کنون مائده اصحاب
دستها سجده بسویم ارند	بمثالی که مگر مجرا بر
هر کس که زرد ز بد بترسید	باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست	ناچار برون دهد ز سوراخ
و آن گاه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجه گسناخ
و آن کند کند که بنده بالفعل	دور حمت ابراح صداخ
[این طرز شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نیاید]	
میدا دست و پا مزین که بعو	ن الهی حسین بن مستو



دقت الباب واستنارت سحيرا قيمه في يمينها شمس راح
فدنت مضجعي وقلت برفق سيدي قمر فلاح ضوء الصباح



لم تر عيني مثلكم فاضلا لكل شيئى شاء وشاء ا
يبدع في الكتب وفي غيرها بدا يعا ان شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الكتاب فجائني روح وريحان وراحة

مما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة

جمعت صحيفتك الشرفه بالكتابة والصراحة

بين اللطافه والنظافة والظرافة والملاحاة

ما كان فيها شيئى لو لم يكن في الاستماعة

اقصر فان الاستماعه اس بنیان الوقاهة

ماذا يضرك ان ارحت احاً ونفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة الا اليك و انت تعلم حاجتي

فانظر الي واسعفها واسترح من شرابرا مى وسوء سماجتي



و جهت وجهي مسلما لهاظر قد فطرك

أمت بالله الذي بصعه قد عمورك

احب من تحبه و من يحب منك

تاليه كنت ها لكا في شقوتي لو لم ارك

گفت که اکرام ضیف باید و آورد
 لقمه سختی چنانکه هضم نگردد
 حاد و جاری که هیچ معجون هرگز
 الغرض آنروز پا فشرد ولیعهد
 تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت
 پس خبر آمد بیمارگاه و بهر کس
 کی همه سرگردگان جیش که دارید
 آینه بگرفته با انامل مخضوب
 نازک و نرم آنچنان که رانجه کندتان
 مقنعه سنگان بعبادت نسوان
 طایفه نو بلوغ و نو خطو نو کار
 یوسف عصرند درنگوئی و باید
 نه صف ابطال حرب و اساجه کار
 پس عجبست اینکه خانمانه خرامد
 سخت و ساکن پهل که رستم مستان
 دست نگارین چنان سزد که ولیعهد
 فتح علیمشاه آنکه منشی جاهش
 ای که شنیدی سخن زهول قیامت
 هشدرل نی که صدهزار هزاران
 کرده گرم از نور و لقمه سنگین
 تا نکند هضم روح حزب شیاطین
 می نکند همچنان تولد تسخین
 یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
 واجب و لازم شد این تعنت و تبجین
 اسم خوانین و راه و رسم خواتین
 غلبه افشاند بر محاسن مشکین
 بالش مخمل بروی زین و نمد زین
 به بود از جنگتان بعبادت دیرین
 نو گیشان درع پوش و سنبل پرچین
 حلقه نسوان مصر و حربه ساکن
 نه بر احزاب کفر و معرکه کین
 دختر ساقی بچنگ سخت و ساکن (۱)
 پنجه نیارد کند بدست نگارین
 کرد بخون عدوی فخر سلاطین
 بر خطر خسروان کشد خط ترقین
 خیز و قیامت بدست هشدرک [۱] این
 از درکات جیمش آمده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سرکردگان روس است

(۱) هشدرک جیست در نزدیکی اباران که این جنگ باسم اباران معروفست
 و در انجنگ دولت ایران بر روس ظفر یافت

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه را چه عاجز و مسکین
 دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت
 تیغ و سنانشان ز کار عاقل و درکار
 دشمنشان دزگشا زور خراطیم
 ان بهصار و حصون و فتح ممالك
 ریشک رشکین گرفته جاده بالا
 قوز برآورده از توالی عشرات
 مشته تابین و مغزو کله سرهنت
 رو بخیار و وکدو نهند چور ستم
 دسترس ار او دشان بچرخ نمایی
 کالک نارس زخوی خورند و نینند
 شاه جهان از سر ترحم فرمود
 لیک نبخشود سود بلکه یقزود
 باسپهی این چنین و یک دوسپه دار
 مهر بر خسار در مقابل صفین
 نعره کوس آنچنان که نعره تندر
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
 خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
 توپ و لیعهد و رعد های نو آهنگ
 معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست
 لشکر قزوین و خمسه وری از اندشت
 ماند و لیعهد شاد و توپ عدو کرب
 دشمن و بدخواه را چه عاجز و مسکین
 دوست از ایشان بهاء و ناله و نفرین
 دهره هیزم شکاف و داس علف چین
 خود همه بیدست و پاسبان خراطین
 وین بحصاد زروع و ضبط طواحق
 سبکت مشکین فتاده جانب پائین
 کوز رها کرده از حوالی تسعین
 معدۀ سرهنگ و پول و غله تابین
 پشت بخیل عدو کنند چو گرگین
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
 خرازه نخجوان رسیده شیرین
 چند نسق چی بهر محلت تعیین
 درد دگر از رسوم بیل و تبرزین
 راند و لیعهد تا بمعرکه کین
 قهر بکفار چون مقاتل صفین
 حمله روس آنچنان که حمله تنین
 اصف فرزانه با سواره چو فرزین
 آمده برزین اسان آزر برزین
 تیغ حسن خان و رقه های نواین
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
 باز پس آمد ز باد توپ نخستین
 غلغله افکنده در عوالم ارضین

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشک ختن بینی
 سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
 بس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 پی اتلاف جان بنده در سر و علق بینی
 خدا گوید که بعض الظن اثمون جماعت را
 خدا داند که با این بنده بعض الاثمون بینی
 زبان از زبان آید همان بهتر بود که کنون
 صلاح کار خود در انتطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالعین بینی
 در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأوس و خشن را
 (درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر رولس بدیعت ایذ که تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا
 تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تو بیک
 سبحة ضدادانه را بردار اگر عد میکنی

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر

درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سر مایه را اوردم این جاو خطا کردم

توباری بند و عبرت گیر چون بر حال من بینی

ندیدی مرا سی سال روز و شب درین درگاه

چنان کاذر کشش پارس را با برهنه بینی

مگران بند گیها و پرستش ها که من کردم

نبود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی

پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست (۱) این کاکنون

فرشته و دیو را با هر قرین در یکقرن بینی

نیم من گرمک آخر کدامین نوع حیوان را

چون بی خواب و خور عمری مجال زیستن بینی

نه ابونان نه اب روی و گرداگرد من هر سو

عیالی بی مر از خورد و درشت و مرد و زن بینی

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن

کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین

اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به

که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

در تابم ازین سنبلی یرتاب که دوشهر
دل دزد و جان خواهد هم باز بتوان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل

بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها
افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بر بسته همی پای گرفتار زرقار
بگشوده همی دست ستمکار ز دستان
مرغیست که برگلبن طورست پیروان
زاغیست که در گاشن خاندست بجولان
بر نور عیان آورد پیرایه ظلمت
در کفر نهان دارد سرمایه ایمان
کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

نگر خالد بکافر سزد آتش به مسلمان

شیطان بودار شیطان مر خالد برینرا
پیوسته ز دستان دهد ارایش بستان
هر آدمی را دودلک باشد همراه
نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان
اشفته دمی دیدم در حلقه ازلف
چونگوی که سرگشته بود در خم چوکان
بیچاره و اوارد و درمانده و دروای
بشکسته و بر بسته و سرگشته و حیران
گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفتم

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی که امروز بدین حال

هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم

پیرانه سر افتد دگری در بی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته بتهمت
شوخت ترا خاطر و من خسته بهمتان

وین طرفه که در زمردانایان خود را
بشماری و بسپاری دل در کف نادان

باز گویم که هست بادگری نسبت اهل شهر و رستاقم
هر چه خواهم رواست ز آنکه زاخذ عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبانظر را بعمد چنین گفتم و لیک هست الحاقم
لطفت از یار شد بفهم و ذکاء شهره در روزگار و آفاقم
وانگهی با وفا و صدق و صفا در زمان فرد و در جهان طاقم
ور نه هستم چو پیسته بپی مغز از درون پوچ و از برون چاقم
❊ در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران ❊

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان (۱)

می خورده و خوی کرده و خندان و غزالخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زانندان دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاک
چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته در حلقه آن پیدایس جادوی پنهان
خورشید فروزانی در پرده ظلمات و ز آتش سوزانش سرچشمه حیوان
گوئی پریشی در شده در کسوت آدم گوئی ملکبکی آمد بر صورت انسان
آویخته از سرو سبزی دسته سنبل آمیخته با سبزه تر لاله نعمان
سنبل نه زرد و بود و سرو زره دار لاله نه زرد و بود و سبزه زره سان
کس سرو ندید است که بی معجز عیسی از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان
سنبل نشنیدیم که بیمعجز (۲) دود خورشید بجوشن کند و ماء بخفتان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زرجید هر سبزه نباشد جفت با حقه مر جان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس این لاله مگر آمده از روضه رضوان

تا نویسی جواب مکتوبم	خیز و کالم و دوات و دفتر خواه
من نه مخدولم و نه منکوبم	ور نه پیدا کنم که اکنون باز
بر تو آنکه که من بر آشوبم	آسمان و زمین بر آشوبند
ایمان شغل باز منصوبم	شغل من صدق صرف بود و کنون
تا بروز حساب محسوبم	بلکه در سالك اصدقای عباد
گر تو بدهی بطعنه سر لوبم	مرترا سر بصدمه باید کوفت
من چرا بی گناه مغضوبم	خائنی چون ترا غضب شاید
دفع باید نه من که منهوبم	ناهب مال شه توئی و ترا
هر درین سال کرده مسلوبم	نشنیدی که کدخدای عشق
راست بینی که بنده معیوبم	من چو آینه ام برابر تو
شکر لله که بنده محجوبم	تا توئی حاجب اندرین درگاه

بدوام و ثبات مشتاقم	ای مشیری که عز و جاه ترا
عاشق صادقی ز عشاقم	بمدیحت که یادگار منست
نه هوسناك و نی ز فساقم	بوالهوس نیستم معاذ الله
مستحق نکال و احراقم	گر نه مدح تو در سخن گویم
من چو بزازم و چو دقاقم	سر بد خواه و سر بد گو را
نه فسون سازم و نه زراقم	زرق و شید و فسون چرا نخورم
گرچه داور که کیست زراقم	روزی من حواله بر کف تست
قسمت اندر میان ارزاقم	چون چنین است بس فراوان به
منت ازهر غر و قرمساقم	تا گزندی نبیزم و نرسد
نسبت اختصاص و اطلاقم	ور هنر هست چونکه بادگران

خاك ره شاه هشتمين بودن به از شایى روم و ایرا نمر
 ای دست اجل بگیر بازویم وی خلعت آخرت بپوشا نمر
 ای سنك لحد بفرق من بنشین وی خاك بخویش سازنپها نمر
 ای شام فراق دور تر رانم وی صبح وصال بیشترخوا نمر
 گوئی که مداد خون دل باشد کامروز برون شده زچشما نمر

(بیکى از عمال نوشته است)

ای زرگى که دردو عالم نیست جز تو مخدوم و جز تو محبوب بمر
 خوب اگر بگذرد بمن یابد از تو باشد همه بدو خو بمر
 تا تو از لطف صاحبم ودی طالع سعد بود مصحو بمر
 يك دومه پیش ازین زمهر تو بود مادو مهر سپهر مغلو بمر
 بنده راغب ز خالق بودم و خلق راغب خالق و مرغو بمر
 با همه بد قوارگى گفتمى ثانی یوسف بن یعقوب بمر
 گر زجا جستمى بعزم ركب مرکب چرخ بود مرکو بمر
 پس سپاه سعود را گفتمى خیل نحلندو بنده یعسو بمر
 چرخ گردون ز خوشه پروین دسته می بست بهر جارو بمر
 این زمان این که چون بساط زمین میکند گاو و خر لگد کو بمر
 طالبان مرا نگر کامروز همه را مستفیدو مطلو بمر
 گر بدرگاه جاه تو گذرد عمر براین سیاق و اسلو بمر
 وا کنم نطق بسته را کاخر من نه از سنگمرو نه از چو بمر
 صبرم از حد گذشت پندارى بنده قائم مقام ابو بمر
 چند ازین و عد ها که یادارند همه از وعد های عر قوبمر
 من نه آنم که چون تو کذابى بفریبد بوعد مکذوبم

با آنکه خدا گواست یوسف را
 اینست که بالمثل تو پنداری
 خطی است مگر بخد گسلو ز گم
 جرمی بوجود خود نجیبیم
 با موی زنج پیر خوانندم
 ایزد که لباس خلقت بر پوشید
 وین جرم دگر که کام بدخواهان
 وین طرفه که قرچگی و قوادی
 زانروی به پیش خواجگان عهد
 جز میر نظام (۱) کز وفادارد
 گر او ندهد ثمن مبر کاید
 با همت او فزون ز تیمورم
 بر شاخ ثنا و مدح او دایم
 لیکن به خورش آیدم که بالین قوم
 باری کنمش دعاو این امید
 کورا ز قضا اگر گرندی دست

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است

معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که يك غلط گفتم
 از گفته خویشتن پشیمانم
 جز جاده کوی تو نمیدانم
 با این همه و سم ملک سبحانم
 در ملک رضا نشستم خوشتر
 از گوشه خانهای ویرانم

بگسسته مگر کمند زلفینم
 در عشوه مگر نه راحت روحم
 چونشده که بنزدخواجگان اکنون
 زین سبزه فغان که خوابگه بگزید
 حسن گل اگر ز سبزه افزایش
 عشاق مرا چه شده که یکسان شد
 هیچم بفرود شد آنکه خواهان بود
 وانخواجه که بد اسیر در بندم
 آن گرمی رسته مرا چونشد
 در بسته بکنج حجره بنشسته
 وانگاه بدست واعظی برگوی
 چندان گوید که دل بجان آید
 ای کافر ظالم ار تو دینداری
 رضوان ز کجا و باغ حسن من
 دوزخ ز کجا و نار عشق من
 اینک بخم دوزلف جادو بین
 در داده به پیش چشم این یاران
 در موقف این معسکر منصور
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
 وان بوالهوسان که گرد من بودند
 در مصر شما که دم بدم آرند
 ای کاش یک دونخ بها میکرد

بشکسته مگر خد نک مژگانم
 وز غمزه مگر نه آفت جانم
 مانند گهر ببحر عمانم
 در سایه سنبیل گلستانم
 زین سبزه بگل چراست نقصانم
 اندوه و نشاط و وصل و هجرانم
 یک دم بدو صد هزار تومانم
 امر وز کند اسیر در بانم
 وان د سته مشتری بدکانم
 سوداگر ورشکسته را مانم
 افتاده ز بخت بد گر یبانم
 از روزه و از نماز و قرآنم
 کم گوی مگر نه من مسلمانم
 گو وعده دهد بباغ رضوانم
 گو زهره برد ز نار و نیرانم
 کفری که به از هزار ایمانم
 چون آینه پیش چشم کورانم
 چون زیره میان شهر کرمانم
 بنشسته مگس ز خویش میرانم
 همچون مگسان بریده از خوانم
 هر روزه بسوق برده یارانم
 زالی که گران خرد نه ارزانم

با ولیعهد شاهنشاهی ایران و
 دو جهان بین جهانانرا در هر دو جهان
 میل آنرا همه با جوار و مغواریم
 بزم آنرا همه چون روضه خوار و خواریم
 عزم آنرا همه آرایش لشکر و عزم
 عیش آنرا همه مجموع و عیش و عزم
 صدق آنرا همه چون نجف و صدق و عزم
 هوش آنرا همه بالغه و هوش و عزم
 رای و الای ترا عقل و رای و عزم
 خوی دلجوی آنرا خلد و خوی و عزم
 تا بر شح قلعت رنگ سپا و عزم
 تا بذیل علمت عهد و عزم و عزم
 خیل خدام ترا یکسر و عزم و عزم
 جز یکی منشی بدکار کن و عزم و عزم
 ظل ظل الله فرزند شاه و عزم و عزم
 ز آنچه همنام نبی کرد و عزم و عزم
 ای بر ازنده خدیوی و عزم و عزم
 زان ترا شاه جهان افشار و عزم و عزم
 خمر و داد گر از صاحب و عزم و عزم
 گر اشارت کنی امروز و عزم و عزم
 آنکه بر رای تو چون راز و عزم و عزم
 آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو

گر بدر یوزه یکی کوزه می دست دهد
 صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند
 سبجه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم
 چون گل حمر ابر گلبن خضرا بشکفت
 باده روشن در ساحت گلشن نوشیم
 جنت باقی در چهره ساقی بینیم
 زاهد در جنت و کوثر بقسون وعده دهد
 و کر از جوی عسل حرف مکرر گوید
 زهره در مجلس مار قص کند چون بنشاط
 سبزه چون با سمن و با سمن آمد بچمن
 در چنین فصلی انصاف کجارفته که ما
 کر کند ماه خدا مارا زان ماه جدا
 چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود
 گوهر کان برو جرد محمد که بنام
 آنکه چون کلک گربارش رفتار کند
 کلک اورا بغلط آهوی تبت کوئیم
 بس خطا باشد اگر نافه آهوی ختا
 قره العین شهنشاه علیشاه که صد
 سایه سایه یزدان که ز خورشید رخس
 نی خطا کفتم مهر و مه و اختر همه را
 آن ملک زاده که باشاه جهان
 بار این روزه سی روزه ز سر بر گیریم
 گر بدست افتد مان دامن دلبر گیریم
 مصحف ارشاید از آن خط معنبر گیریم
 از بتی ساده بطی باده احمر گیریم
 طره سمنبل در پای صنوبر گیریم
 شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم
 ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
 ما از آن تنک شکر قند مکرر گیریم
 ساغری از کف آن ماه منور گیریم
 نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
 کافریم از نه بی مذهب دیگر (۱) گیریم
 لاجرم طاعت همان پیمبر گیریم
 از همه عالم امکانش برتر گیریم
 حی بودمان ورق پر درو گوهر گیریم
 خط اورا بخط نافه اذفر گیریم
 با خط منشی شهزاده برابر گیریم
 هم چو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
 بر توی انجم این طاق مخضر گیریم
 از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
 هم چو داود و سلیمان پیمبر گیریم

خود جز تو کسی دگر کجا باشد	در فکر و خیال سود و خسرانم
انم که نباشد ایچ غمخواری	جز لطف تو و خدای منام
بعد از پدر و برادر و خویشان	پیوسته مقیم بیت احزا نم
من واپس کاروان و پیش از من	رفتند برادران و خویشا نم
گرد در غم صد چو ماه کنعان بود	میگفتم من که پیر کنعانم
تنها شدم و بکام دشمنها	بیچاره و بینوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل	چون خود ز تو مشکلت آسانم
با آنکه ز صدر عز و جاه از تو	افتاده بکنج بیت احزا نم
بالله که نخواهم از خدای خود	جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن باری	زین ورطه هولناک برهانم (۱)

﴿ در مدح ظل السلطان علی شاه فرماید ﴾

نوبهار است بیاتا طرب از سر گیریم	سال نوبار غم کهنه ز دل بر گیریم
چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند	روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر نهمیم	از کف این فصل و بی صوفی ابر گیریم

(۱) ابیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگران سه و چون قائم مقام در رساله شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

﴿ ابیات از اینقرارند ﴾

گوئی همه شیر درد و غم دادم	مادر که بلبنها دستا نم
من واپس کاروان و پیش از من	رفتند برادران و اخوانم
گرد در غم صد چو ماه کنعان بود	می گفتم من که پیر کنعانم
یارب تو بفضل خویشتن باری	زین ورطه هولناک برهانم

گوئی منم چو در کعبه ایستادم
مادر که بلب نهاد پستانم
از تیغ جنای چرخ مدح و حم
در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خاندان پور
نه من که ز سر گذشت طوفانم
ایشاه جهان با ارحم آن
تصویر اگر کنی با احسانم
امساله اگر کنی بهر وشم
روی از تو کدام سو بگردانم
حد ز چل و غمت سالهاست
نشستم و یک حریف بنشانم
من قحطی و کفر و طغیان
هر بار مبر بکدام ثعبانم
شاید نگنجد این از طایف
اوضاع مسزاع فراوانم
و ان قصه مستعدن و سوار
و ان حصه کازران و سیرانم
و ان غصه کار و پر و مشغول
تا خود چه رسد بملک گرگانم
چنان پس که هر ایام رفت و آمد
کی در غم طور و یاد رستانم [۱]
خدمت تملک کبیری و سواران
جارب کشان کاخ و ایوانم
امروز پس که چو در حرم آمد
بر آب و زمین و باغ بستانم
بستان و سرای من ایستاد
در آن سرای و بوستان بانم
از اهل و طایفه حواله شد
هر جا که عمارتی باوطانم
بل کر سنه عراق و مصر و هند
بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چو در بغداد ایستاد
آخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) رستبجان - سارو - کازران - سیران - هزاره - مهر اباد - طور

بادرستان - آستو - کابل اسمی املاک قائم مقامت در فراهان

(۳) بل کر سنه در عراق مخصوصند

هم خوردم و هم خوراندم از جودت
 دادم بخلاق و نپرسیدم
 زینان که چو گرگ خون من نوشند
 ایشان نه اگر خجل زمن باشند
 پاداش منست اگر دین گلشن
 تا من باشم که خار گلخن را
 من هر چه کنم گنه بود لیکن
 هر چند مرا قزون شود عصیان
 امروز زهرچه کرده ام تا حال
 افسوس که پیرگشتم و هم باز
 نه سالک زاده رسم تو لایم
 نه فن فساد و فتنه میورزم
 نه منشی کارهای مذموم
 نه مانع برک عیش درویشم
 زانست که هر زبان بلایی بر
 مانند زری که سکه کم گیرد
 چون سیم دغل پیر که بدهند
 تا چیز تراز خرف بیازارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 در بند وفا ز طبع ازادم
 از بسکه ز جان خویش دلتنگم
 از بسکه ز هم رهان جفا دیمم

اندر که از شماره و اسام
 قاعده ای است یا که اعوانم
 از دست که است از با خوانم
 من خود سبیل ز حیای ایشان
 بر پای هم خاند میلانم
 د کاشن غش شد نشانم
 از زانست دست چهر غفرانم
 غفر تو فانی بود ز عیبانم
 و هر چه کردم ام بشیمانم
 د کار جهان جو طفل نادانم
 نه عالم افکار و نه پستانم
 نه درس زمانه میخوانم
 نه مفتی از مسای پنهانم
 نه قطره خون جانش سلطانم
 در بس در جفای دورانم
 دوستی بر لب ملک و سندانم
 هر باز پس آورد بد کامم
 بیکدیگر از آن پیر بهمانم
 در کار معاش خویش حیرانم
 در جلال ناز غدر اخوانم
 شد پوست جن مثال زندانم
 از سالک حریتان غرسانم

هم باز چو بار قرب در یابم
ایشاه جهان نه حد من باشد
لیکن بخدا نمازده با اینحال
صد گریه نهفته در گلو دارم
گر رای تو بود اینکه من يك چند
بايست بمن نهفته فرمائی
نه اینکه بکام دشمنان سازی
من کیستم آخر ای خدا کارند
وانگاه رسول نا امین باشد
او ما شطگى نکوهمی داند
دانم که چو باز گردد از این شهر
چون خادمگی دکر که میگویند
مپسند بمن که نا کسی فضاخ
از قول تو گوید و نه قول تست
حاشا نکم که نرده سی سال
زانسان که ز سر گذشته چندین بار
اما نه چنانکه قطره زان بحر
بل بین و فاش و اشکار انسانک
من نیز بسفره ایست کو گوید
یا آنکه بصدر ثروت و سامان
یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان

آتش که بود شود گلستانم
کین گونه سخن بنزد تورانم
امکان سکوت و جای کتمانم
در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
زان تربت استان جدا مانم
زانروز که بود عزم طهرانم
رسوای فرنك و روم و ایرانم
طومار خطاب شاه کیهانم
يك نا کس نا سزای کشخانم
زو واسطگی نکو نمیدانم
هم باز زند هزار بهتسانم
کرده است بها برود مهرانم
تفضیح کند بیزم شاهانم (۱)
سوگند بذات پاك یزدانم
سیراب ز بحر جود و احسانم
سیلاب سخا ز بحر طغیانم
در خلق چکد براز پنهانم (۲)
بارد بسر ابر فصل نیسانم
با همت تو کمر از سلیمانم
کمتر ز صدور آل سامانم
در چاکری تو کمر ز نعمانم

ایشاه جهان چو اینست فرمانست
 دامن بدو عالم از نیفتا ندم
 من هر دو جهان بداده بگرفته
 آن يك كيفا اگر ز كف رود الله
 پنداشت که بس گران خریدم
 شاید که ازین زبون ترم دارد
 داند که گریز یا نیر و راه
 صد بار بیال اگر زندم سنگم
 سی سال باستانش خو کردم
 گیرم که روم کجا توانم رفت
 من ندیده ولی چگونه پذیرم
 این ود سزای من که بفروشی
 چون راه وفا برآستی رفتم
 ای خواجه بیا بهیچ بفر و شمر
 ایگردش دهر خوار تر خوانم
 چون شمع بخواش دل جمعی
 در آتش دل چو لاله بفروزم
 چون ژاله بخاک ره بیندازم
 ای تیغ بلا بر نخ عمرم
 ای خنجر کین بخار حلقومم
 تا من باشم که قدر نعمت را
 یکره ز زخلد حضرت (۱) از دوزم

من بدنه با مثالی و ادعایم
 شاید زد و دیده خون یفشانم
 يك کف ز غبار راه سلطانم
 نه در غم این نه در غم آنم
 آن خواجه که خوش خرید از آنم
 زانو که ازو گریخت نتوانم
 هر بار چرا کند گریزانم
 زان بام بود محال طیرانم
 اکنون بکجا روم کرا خوانم
 گو از تو رسد هزار فرمانم
 حکمی که بود و رای امکانم
 گاهی بفلان گهی ببهمانم
 شایسته صد هزار چندانم
 و رفعت دهند باز نستانم
 ای شهنشاه قهر دور تر رانم
 از شعله جان خود بسوزانم
 در خون جگر چو غنچه بنشانم
 چون باده بخون خود بغلطانم
 ای نیش جفا بزنی جانم
 ای نشتر غم بکاو شر یانم
 در خدمت استان شه دانم
 نزد يك هزار نار و نیرانم

گر رزق جهان زدخل دیوان داد
جز من که ذوی الحقوق دیوانم

دائم که زواء تربیت خواهد
باریک میان بسان یکرانم

نه خام و جمام و خورده و خفته
فربه شده چون خزان و گاوانم

مضمار دهد مرا که پیش آرد
از خیل جهان بوز میدانم

اورا قم از آن بهاره پیر اید
تا درگذرد ز صدره اغصانم

تارونق و آب من بیفزاید
چون لعل دهد بچرخ سوهانم

بیمارم و دردمند و او داند
تدبیر علاج و راه درمانم

کرتب تب امتلا بود لاشک
ا مساک بود محمد بحرانم

ورعلت من ز رنج استسقامت
بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش بودا گراخر
جان شاید از این دودرد برهانم

وین طرفه که روزگار پندارد
کز جوع و عطش تلف شود جانم

وان کوردل اسمان هم براند
از سفره بسان کلب جوعانم

ای سقله تو کیستی که میرانی
خود بدینسانم (۱)

هر چند مقل و مقلسم بینی
نه تشنه آب و گر سنه نانم

صدشکر که در وجود خود هر دم
بر خوان طعام های الوانم

مرغ دل و آتش غم اینک هست
گر حرص بود بمرغ بریانم

باچشمه چشم خون فشان فارغ
از ماء معین و راح ریحانم

جز خون جگر مباد در جامم
بر خوان شکر اگروهوس رانم

چو نیشاه زمر حمت قرین آورد
با خیل ملک نه نوع انسانم

حیفست که باز حرص وادارد (۲)
بر آب و علف مثال حیوانم

نز جوی مجره جرعه بر بایم
نیز خرمن چرخ خوشه بستانم

يك لقمه از آن دو قرص بستانم
روزی خور خوان فضل سپاسم
تو دست ستم بشوی از جانم
تا چنان شهریار دورانم
نشان از کف پادشاه ایرانم
يك قطره چکید و گفت عمانم
يك ذره و گفت مهر تابانم
مغزی که بود درون ستخوانم
چونانکه بخون عروق و شریانم
حقا که در ست نیست ایمانم
انکار بود بفضل رحمانم
نشتافت بسر چولیت غضبانم
برتر بخاطر ز چرخ گردانم
او جش بحضیر باز گردانم
تا عرش رسد خروش و افغانم
کامروز صریح ثور و سرطانم
هر شام چرا کنی هراسانم
از عقرب کور خود مترسانم
کمتر ز عصای یور عمرانم
می خوانم و بر زبانم میرانم
پیوسته طفیل خوان احسانم

ترسد که بکدیه صد معاذ الله
ای سفله اگر چه من گدا باشم
من دست طمع ز نان تو شستم
صد شکر که ای نیازم از عالم
آنکس که مر ابداد دندان داد
عباس شه آنکه از کف رادش
وزعکس فروغ مهر چهرش تافت
از ریزه نان خوان او باشد
جانم بوجود خود او زنده است
گر تا فرحق نعمتش باشم
ور منکر فضل و رحمتش کردم
تا دور ندیدم آسمان زاندر
گوئی نه منم همان که میگفتی
یکدم نه اگر بکام من گردد
چون شد که کمون ز جور ویدادش
ثعبان و اسد صریح من بودند
ای شجبه گرفت بشب بازی
من منتر (۱) مار و ازدها دارم
این خامه شکسته بادا کر باشد
بالا آنکه ثنای شه بروز و شب
آن شاه که آسمان ز جودش بود

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود
 که در اوصاف اوسد داستان از داستان دارم
 برات فوج شیران زان بمن شد درهمه ایران
 که بهر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم
 [در زمان معزولی بر رسم شکایت بنابر السلطه نگاشته]

(و حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان این قصیده را چنین نوشته:)

(عمل فی هذه القصيدة من الشکوی بمشا کله قصیده جمالا نکازانی)
 ای بخت بدای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم
 ای بی تو نگشته شام یکروزم ای بانو گرفته شادیک آنم
 ای خرمن عمر ز تو بر ادم وی خانه صبر ز تو ویرانم
 هر کوکب سجد از تو منووسم هر مایه نفع از تو خسروانم
 تیغست ستاره و تو جلادم سببست زمانه و تو سبب جانم
 از روز ازل توئی تو همراهم تا شام ابد توئی تو همشام
 چون طوق فشرده تنک حاتموم چون خار گرفته سخت دامانم
 عریست که روز و شب همیداری برخوان جفای چرخ مهمانم
 آن سفله که میزبان بود ندهد جز حنظل یأس و صبر حرمانم
 خن سازدا گر دهد دمی آبم جان خواهد اگر دهد لبی نانم
 جلاب غسل نداده بگناید از شتر درد و غم رگ جانم
 ز انسان که سگان بجیفه گرد آیند باست صفقان نشانده برخوانم
 این گاه همی زند بچنگال و ان گاه همیگزند بدندانم
 تا چند بخوان چرخ باید برد از بهر دونان جفای دونانم
 این سفله که آسمانش میخوانند کینش بمن از چه روست میدانم
 قرصی دوفزون ندارد ویند کز برک و نوا تهیست ابانم

❁ در شکایت از اعمال تبریز فرماید ❁

دای دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم
 که گر پنهان کنم با آشکارا بیم جان دارم
 مرا تبریز تبخیز ست و لب از شکوه لبریز ست
 چه آذرهای جان از ملک آذرهای جان دارم
 چرا از ضابطان ارواق صد طعن و دق بینم
 که قدری آب و مال آنجا برای آب و نان دارم
 ز بیمبران مهران رود دل خون گشت و جان فرسود
 که جزئی مزرعی در کوهاست لبقوان دارم
 چنان منت کشم از عامل سیهان و اسفیلان
 که گوئی کشورکاشان و ملک غنچان دارم
 ز خوان نعمت شده نعمت آبادی طاب کردم
 که صد آینه غنچ در شان جان از شهان (۱) دارم
 ز سر بازان آتش باز خصم انداز تبریزی
 هزاران غنچه چینی در هر گذر از هر کران دارم
 همه جزارها در چنک و آتشپاره ها در چنک
 که پیش حمله شان پولاد را چون پریان دارم
 رسد گر حکم والا که زمین زی چرخ شو بالا
 خدا دادند که تشویش از بروج آسمان دارم
 بجایک من کنند آنک ان سر هنک بیقر هنک
 که هر عارست و هم تنک آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) ارواق و مهران رود دو بلوک که از بلوکات تبریز لبقوان و سیهان و اسفیلان و نعمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت او دولت غصب کرده

کلك حراف و نطق حراقم	دستخیز آن بود که باتو کنند
گه باشفاق و گه باشقاقم (۱)	خواجه گو چند ممتحن داری
من نه پیرم که طفل قنداقم	چند ازین لعب کودکان بازی (۲)
گه بمضرب و گه بمحراقم	من مگر کودکم که بفربشی
همزدورماق و همزورماقم (۳)	یا یهودم که ترسو بیم دهی
نو بشهر آمده ز رستاقم	یا یکی بیچه بزرگ کماروز
که رئیس صدور و اعناقم	شرم دار ای نعال و کعب زمین
گر بود با تو عهد و میثاقم	آسمان و زمین بمن خندند
موجی از بحر عدل و احقاقم	زانکه توا ریخ ظام و جوری و من
ور توئی زهر بنده تریاقم	گر توئی درد بنده درمانم
من نه مظلوم و نه خلاقم	در عبوست مبادرت ز چه روست
طاقت این طرب و این طاقم	کمر کن این کبر و طمطراق که نیست
گه زادرار و گه ز اطلاقم	تو همانی که آکل و شرب تو بود
گه ز انعام و گه ز انفاقم	تو همانی که دخل و خرج تو بود
خاک پای تو کجلا آماقم	چه شد آخر کنون که باید کرد
جمله مقتون حسن اخلاقم	خلق از خلق ناخوش توشدند
بنده در مهر و در وفا طاقم	تا تو با جور و با جفا جفتی
باطل السحر اخذ و شلتاقم	کم بشتاق و اخذ کوش که من
عرضه گردد بطرن اوراقم	زان حذر کن که روز عرض حساب
بسته اند و نه بنده دستاقم	نه در عدل شه نه راه عراق

(۱) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گویی

(۳) دورماق بترکی ایستادن ۰ و وورماق زدن

تو که نالیند و روزه بودستی
همچو خر زیر سمیخ و شلاقم
گوئی از بنده بندگی خواهی
که کنی مستمال اشفاقم
که مخور هر گز این نخواهد شد
ور کنند شهناب و تخم اقم
تونه رزاق عبدی و بخدا
بند ه آ نمر که عبد رزاقم
بخدا گر خدا شوی نشو م
بنده ات و ر شوم قر مسا قم
کاش رزاق کل حواله کند
بر نه تورزق چون منی ندهی
رو بخویشان خویشان بچشان
که بزر قندو شید شهره نه من
بهر مشتی قزل دواتی چند
من نه میش شقا قیمر که برند
نه بز دنبلی که رزق رسد
بل یکی چاکرم که ورد بود
گرتو ندهی برات بدهد تقد
شاه عباس آنکه گر نکم
حالی آن چاقچورو شال و کلاه
در بر تخت شاه خواهی دید
شیر نر را شغال ماده کند
آب در چشم آفتاب آرد
تیغ من این زبان بود که بود
بهتر از تیغ و تیرو م رزاقم [۱]

(۱) قرابت کی سیاه و آق سینداست (۲) الباقی • کوهیست نزدیک سمناس
(۱) مرزاق نیزه کوتاهست

اوس حجاب سا کب فيه جواب وسبحال
 ساحر بسحر لکن سحره سحر حلال
 وسواء عنده ماض وماتى وحال
 لى عصى تہتمز ماہوت عصی و حبال
 ان اقواماً الى اعداء اعتابك ماہوا
 ومتى كان لبعض منهم الیوم مجال
 انت صدر فی ذری الافلاک والافق نعال
 لك مجد مالہ مادامت الدنيا زوال
 (این قطعه را از قول عبدالرزاق بك دنبلی ییكى از عمال انكاشته)

ای عزیزى كه مال و جاء ترا
 بالله آن روز و روزگار گذشت
 بس كن این ناز و غمزه كاندر شرع
 بعد هفتاد سال عمر مگر
 مر تراحد و دق سزااست وای
 گر بعد دوام صحبت تو (۱)
 خوب کردی كه طالعش کردی
 و رنجور دی تو راست گو بس كرو
 و بچك ای نو دكان گشوده كه من
 چند نازی كه این منم كامروز
 اكر اطلاق و مستمر ز تو گشت
 ليك از بن زخوت تو رنجم از آنك

بفنا و زوال مشتاقم
 كه منت گفتمى ز عشا قمر
 كرد خواہى سزای احراقم
 نده باز از گرو و فسا قمر
 من نه جدا دم و نه دقا قمر
 بود چندی عروس اشوا قمر
 تا خوری بہرہ ز اطلاقم
 دخل شهر و تيول رستا قمر
 شيخ اصناف و پير اسوا قمر
 مشرف مستمر و اطلاقم
 نہ کران آيد آن و نی شاقم
 من نہ مخاوقم و تو خلا قمر

سردار و حسنخان را گو خون عدو نوشند (۱)

و آن خازن خائن را گو خمره بلمهر باش

و ان والی خیل کرج باخرج هزاران خرج

بر عادت سوم برج دو پیکر و توام باش

بس و دثنائی اس گفتار تو وزین بس نه ملتزم مدح و نه معتقد دم باش (۲)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان

خطاب بصدر اعظم میرزا محمد شفیع فرماید

انما للصدر رخصه الا هی للقدر کمال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقاب

جوده سبک و نهب لاعطاء لانوال

عدله قسط اسحق قاسط فی اعتدال

وفراق و بعداد و عناق و وصال

و به یقی الهدی حیا کما یفی الضلال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال

قلم فی کفه تجری کما تجری النبال

ز لدین الحق جاه و جلال و جمال

منه حکم و مثال و من الدهر امثال

مستظل منه من کان له بالخیر قال

ترتوی من رشحه منه و هاد و تلال

فهب و حرقه فی الغوص ممالا ینال

رو هر چه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز

یا از در شه بگرنز یا اخرس و انکمر باش

بالله که نشاید گفت اینقصه و نه پذیرفت گوینر معمر گوی یا شیخ معمم باش

من امر شهنشه را نپذیرم و قول خصم در معرض نهی و جحد گولا شو و گولام باش

ای نایب شاه آخر گراز نهانی هست گویا نهرو باهر شونه مغلق و مبهم باش

وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

ویرانه شود آن بوم کانبجا گذر آرد بوم

تاکی بیهودی شوم (۱) گوئی توله محرم باش

سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین

پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش

ملك قرم و مسقو (۲) بستان ز قبال نو بر روس مساط شو بر روم مسلم باش

غو غاست بروس اندر از مرک الکسندر این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور

گو رایت شمخال با قلع و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز بالنگر صدق انباز آن کشتی غیرت را انداخته دریم باش

وان مهدی فرخ فال در معرکه دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه ادا

گو نصرت و عون باتو مضمهر شو و مدغم باش

(۱) قصود حاج حیدر علیخان شیرازیست (۲) مقصود کریمه و سکواست

(۳) شمخال خان، و نوح خان و مهدی خان از روسای قرا باغند

پس گر سنه شب میخفت (۲) نیجامه و جاو جفت

پس خلعت گر منا میپوش و مکرم باش

صدمه عجزا گر آری تا بار بخرواری در دست یهودی چند چو نعیمی مریم باش

در نیمه راه افلاک منزل نکنی زنهار با عیسی اگر گویند هم رسد شو و هم دم باش

گر رأی رکوب آری بر خنک نهم نه زین

نه هم چو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود بر گیر و فراتر نه

بالا تر و والا تر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت و بالا تر ازین خواهی رو چاکر در گاه دارای معظم باش

با چاکری شه بیش از شیر فلک باشی بر درگاه از خود گواز گر به وسک کم باش

در بانای ازین خسرو هر جا که رود گورو محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

بهاس شهت آنکش دانا از جهان فرمود کن جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش از پروید در طیش به از چند کیز در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن هم با تن روئین تن هم بادل رسته باش

بر خلق چو بخشی هر نفاع تر از تر یاق بر خصم چو آری قهر قتال تر از سمر باش

در مملکت دنیا با فر فریدون بال در معرکه هیجا باز و بر همین (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

و رو بهی آغاز دبا حمله ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشاه اعظم گفت [۱]

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی میخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد (۲) دنازی جهان فرمود

ورگوش کنی با من برزن بکمر دامن از عقل مجر د شود در عشق مسامر باش

ورعشق همی ورزی ای برده و پروا ورز

دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یادبت کشمیز جانی ده و جامی گیر با جان پیاپی زی با جامر دمام باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی گوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

رندانه بیا (۱) شو راست هم بی کمر و هم بی کاست

نه همچو ریاکاران که راست گهی خمر باش

مابالبل دوست خوش سر خوش و مجموعیم

آن زلف بریشان گو آشفته و درهم باش

چندی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم (۲) باش

دینار تا اگر نبود روشکر کن و دینار نه در غم دینار و نه درهم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جبر باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جبر باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش بر بسته و بنشسته مر دانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه نه خانه بوی رانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم کز خوردن او گویند آواره عالم باش

بر خیز و ببر پیوند از خویش وزن و فرزند نه یاد برادر کن نه یار پسر عمر باش

باساده رخاں ساده دلیر اچھا اگر نیست
بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند
این عرضه به خاک در دارای فرامرز
کای شاه جهان گرک که در کسوت میشت
دزدی که بود خازن کالای فرامرز
بر لب سخن از جام می کوثر و در دل
دارد هوس جرعه صبهای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر
عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت
روز ارتوان رفت پبالای فرامرز
زین غم نخورم لیک که با این همه اخلاص
حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جان شاه جهان راست که بیند
هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان
گو می طلب از موی سمن سای فرامرز
گل یک دوسه روزی که باغ آید در باغ
زیاست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذر بایجان و اندرز بنایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش
نه شاد ز شادی شونه غم ز ده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین
نه رنج و نه غم گین نه شاد و نه خرم باش

نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز

نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش

نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی
نه در تف ناوی تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جافی شونه کاف و کافی شو
نه بیت ز حافی شونه اخزم و اخرم باش

نزداد هوا بر اوج برخاسته هم چون موج

نزاوج سما بر خاک بنشسته چو شبم باش

نه پیش سپه قائم چو تقامت رایت گرد
نه با قلق دایم چون طره پرچم باش

از رأی زنی بخته بشنو سخنی سخته
نه از پی هر خامی ناپخته چو شلمغ باش

گردست دهد پیری کاندز قدمش میری
رو عقل مجرد دشونه چهل مجسم باش

فبادت اخوتی و بقیّت فردا
و جاورنی کلاب بنی رعاة
اذا ما جئت بالاعجاز يوما
و ان اشرقت بالا نواریلا
فدا خل کل قصار بقصری
و شب مقبلوا نعلی حتی
فکم من حاسد حسبی و مجدی
و وحد انا بلا عضد و ظفر
طغاة من ذوی ناب و ظفر
نعار غنی مکا ئدهم بسحر
تسا بلنی بنا ر ذات جمر
و لا عب کل فضا رب فخری
هووا ان یبلغوا بمقام صدري
و کم من دلا لب نشبی و وفری

(بر سر مطایبه در باب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گرسرو بپند قدر عنای فرامرز
نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد
این جای بخلخ کند ای جای بنوشاد
با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت
از باغ ولیعهد بر وزن چه شدی گفت
ظلمست اگر هم چو منی جاوه گراید
در محفل دارا چو برقص آید آید
ورچرخ زند قطره سیماب بود لیک
دردا که بدینسان که بود دام دل و دین
تر سر که ز کف سبجه نهد زاهد بی خیر
امانه که آن کور دل از غایت امساک
او هم چو مگس عاشق حلوا بود اما
قارون شود از صوفی و گیر دره بازار
خرما نبود مفت که بیچاره بناچار
از یافتدو بوسه زند پای فرامرز
از شرم قدو قامت زیبای فرامرز
کانجا نبود همسرو همتای فرا مرز
کای بنده بالای دلارای فرامرز
یا جای منست اینجا یا جای فرامرز
انجا که بود جلوه گری های فرامرز
رقاصه گردون بتماشای فرامرز
سیماب که دیده است بسیمای فرامرز
پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز
در سلسله زلف چلبیای فرامرز
هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز
حلوا ی شب جمعه نه حلوا ی فرامرز
پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز
خاید بعوض هسته خرما ی فرامرز

من ال قاجار الكرام اولى المهابة والخطر

خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر
يزهوبه ترك كما يزهو بسيد نامضر
ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر
والشمس تجرى باسمه حتى تفوز المستقر
ساس الممالك والملوك اذ انهى واذا امر
فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمر
واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كذاك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر
ويز اغصان المنى هز الصبا عن الشجر
واذا تبسم ضاحكا فالورد يسمن عن زهر
فكما نمايا قوته تقتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحبيب له ولبي واعتمر
بمائر ومفاخر فوق الحكاية والخبر
البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر

اوشبهه الصافى الصقيل بنى وشوم ذى كدر
ان المليك ابالمملوك هو الذى اعبى الفكر

من كونه معنى و اكون الوجود هى الصور
ملك الممالك و الارئك والملايك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرايات السور

و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر
رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكايات از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمرى و من نهي ا تا نى بعد امر
ومن يومى ومن ساعات يومى ومن شهرى ومن ايام شهرى
ومن شغلى ومن شركاء شغلى ومن دهرى ومن ابناء دهرى

توتن بغزا داده که احکام قضارا نه قدرت تقدیمست نه مهلت تأخیر
 بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف چونانکه نبی بردسوی بدر بتدیر
 از جیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر
 هم تیرو سنان آنجا بر صفحه هستی آجال رجال آورد در معرض تحریر
 از روز جزا داد مگر روز غزا یاد کافزار بتعزیر و نصار است بتقریر
 افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر
 یک قوم همه ناله در افکنده ز نهار یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر
 این در ز رهش بر زوبکف گرز و بدل کین

و ان در گر هس کار و بغمر یار و ز جان سیر

در موبکب عالیست و زیری که قضا است این ملک بتدیرش چون چرخ بتدویر

(در مدح فتحعلیشاه قاجار بتنازی فرماید)

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر هذا الذي تصفونه ملك كريم اوبشر
 من ذا الذي في الخافقين هو الملك المقتدر

و هو العزيز المستعان المستغاث المنتصر
 من حبه دار النعيم و بغضه نار السقر و قضائه سوق القضاء و قدره فوق القدر
 و سخائه سكب السحاب و سيده صوب المطر

و كلامه ملك الكلام و فكره رب الفكر

هو سيد الشرقين والغربين من بحره بر

و مقدر الاقدار في الاقطار من خيرو شر

و ابو الملوك السادة الطهر الميامين الغرر

و ابن الخواقين القروم القادة الغر الزهر

(مراسله منظمیست که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر هر دل بشد از کارم و هر کار ز تدبیری
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید با قوت تقدیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو که طعنه بفر خار زند گاه بکشمیر
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد چون بی توام از عمر منم رنج و دلگیر
جان اربدهم شرم رخم خشیت املاق بوس ارندهی عذرت شمت تبذیر
رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخرم دام و بکف تیغ و بزه تیر نشگفت که نخجیر کنند دل و دین زانک
بس هوش پیمبر بگرفتند به نخجیر تدبیر چند نیست که شد بوالبشر از راه
جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر زاشفتگی عشق تو گردوش زم رفت
در خدمت در گاه خداوندی تقصیر بخشید چو برادم دادار جهاندار
شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد
اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر ناگه بشیخون سبه نور بظامت
از تاختن آوردی چون باد [۱] بشبگیر آنکه بلب ابر رسیدی که بدیدی
از روز بشب شیر در آمیخته باقیر چو نصیح غیان گشت فکند نذر تشکیک
بر صحنه تشویش همی مهره آشور این گفت صوابست کنون نهضت مازود
چون دوش مبادا که شود رکضت مادیر وان گفت دگر حرب روانیست که امروز
هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل چون برقی است و چون ازین فسیده آیات بسیاری حذف شده ربیت اشعار معلوم نیست

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف
 و زآن دوسنبل پر تاب عنبرین هر دم
 قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد
 پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب
 برای لاشه من نیز چارپائی چست
 بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق
 کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز
 و ز آن سپس من و احزاب و هم رهان مرا
 و ز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه
 مرا که حرمت دیرین بباد داد باز
 و گرنه یاری باید دلی که پیش تو بود
 اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع
 جهان جهان هر از حکمت و کمال ببر
 بخاک در که شاه جهان محمد شاه
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر
 کمال عجز من اندر نظر مزار ولی
 تفقدی بسزا بر قبیله که بود
 حقوق خدمت جد و پدر جد و پدر
 ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را
 و ز آن سبب همه املاک بنده را یکجا
 نیاز ملک حلال من آن ستمگر را
 و گرنه یاری باری مگوثنائی را

بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
 هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
 سنان بخواد و کمان زده کن و حسام بیار
 سبک گزین کن و زین بند و در گام بیار
 مران تکاور در پویه و خرام بیار
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
 ضیای دیده این عبد مستهام بیار
 ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
 اگر نبخشی باری بوجه وام بیار
 برو و هر چه بجامانده بالتمام بیار
 طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
 یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
 ترحمی بفقران مستهام بیار
 جلال جد من آن سید انام بیار
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
 بیاد خویشتن ای شاه شاد کام بیار
 امیر و حاکم مردان نیک نام بیار
 برون ز قاعده رونق و نظام بیار
 که باد نعمت شاهان بدو حرام بیار
 که این مقوله سخن را باختتام بیار

از دگر سو صفار غازی حسن خان رفت و بست

بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست

اینک از تایید فضل کردگار داد گر

نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید بورت

اشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)

سرور را پرورگارا شاد زی ازاد باش

از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سر سبزیم چون گلابن بهنکام ربیع

حال تحریر قصیده خامس شهر صفر [۲]

تاجپان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چو انگل از اربهار ی خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشنده مایع و سر فشان رخننده تیغ

این چو ابر بیدریغ و آن چو برق پر شرر

(این قصیده را وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است ❧

بیا و راحت جان من ای غلام بیار منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار

از آن مولدهر خیر و شر بفتوی عقل صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار

ریا و زهد چو ناموس دین بباد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب آروز روشن در پرده ظلام بیار

(۱) اشاره به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم قرا داغ بود و

در آن جنگ حاضر نبود و اهر پایتخت ولایت قرا داغ است

(۲) در شهر صفر هزار و دوست و سی هشت بوده

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
تنگها از قند مصر و نافه ها از مشک تر
شه بر او بخشید و بر آثام او خط در کشید
وز خلاع فاخره شد مستمال و مشتخر
فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد
کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر
پس بدو داد انممانک را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
بادو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف
کاید اندر برد و برف و حرو حرق اندر سفر
عزم نهضت چون شد اقبال آمدو محکم گرفت
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیار
کز همین لشکر که خودزین مملکت بگرفته ایم
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر
شاهزادو پذیرفت و گفت با توارد روان نیمی زالاف حشر
او از ان سو شد روان و شهریار خسروان
راند لشکر سر بسر از راه دو حیش و تدر

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کاروارو نکن بدشمن از شئون نفع و ضرر
دیده فکر دور بینش در ازل رادهدی جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر

خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرگ

خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر
رفتش سرو سبک خیز و سریع و پیدرنگ گفتنش لغز و همه مغز و مفید و مختصر
این بگفت آنجا و از جاجست و از میران بار برد با خود مهتری چون آنکه گفتم با هنر

روز و شب میراند تا وقتی پهای دز رسید

کز دوسو آشوب میحشر او دو غوغای حشر
خاک را سیراب دید از چشمه جیل الوریید دشت را البریز دید از توده اخیست جگر
حلق بریده برادر برادر هر طرف مشت یازیده پدر هر سو بخوار از افسر

لختی اسود و نظری بگشود و طبای کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب، نصور شاه بحر و بر

بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب

فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر

یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای

یگشب اینجا مان و از یورش پیونزش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لایه میفزود تا رسید از شهر فوجی از ثقا معتذر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

دادش خط امان و فتح هم در آن زمان رفت و والیرا کشان آورد از قاعه بدر

رخ چومی یعنی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر

لب چولاله بر عبیرو خط چوهاله بر قمر

شهدو شکر درر حیقو مشکو عنبر بر شقیق

جامو باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پرزادان نغمه چو بادام و مغز دیوزادان را غوش و شیاطین را بوس

این چو کبک ان چون زغن این دلتواز ان دلشکن

این بری ان اهرمن این جان شکار ان جان شکر

این بگل پوشد زره ان بر زره بندد گره این بچین شک تدار و انبکین رشک تدر

این بلب رنگ تبر خون ان تیر امار خون اینکهر در لعل رخشان انبلعل اندر وهر

در حدود ملک میث (۱) آمد ظفر با جیش خویش

باز پیش شهر یار مستعان متعصر

فتح آنجا بود و دید آنموکب و جیش و حشم و انهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر

ناگه آمد پیش شاد و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان تر ابر خان و قیصر و قحط و فقر

خدمتی فرما که در انجام آن گوشه بجان طاعتی فرما که در تقدیر آن پویم بس

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود

گفت آن تست ملک ارمیده سر بس

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید

گفت یک تن بس ز سالاران دربار خطر (۱)

یکتن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه یک کس اما یک جهان در استان ابواب شس

روح نیرک از برون و نقش ارثک از درون دل نیرک و فسون و لب بایات عبر

(۱) میژ اسم مجلس است

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی است

تا براهی بس دراز و پر نشیب و پرفراز ترک ز ز خالیا ز (۱) آمد بکلی سوله مر
اسب و مر دامد ستوه از بس دران سقناق (۲) و کوه
باد ماوندی گروه [۳] آمد پیاده بی سپر
تا بر آمد بر تلی سر کوب و از هر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گرو دار و گرو فر
یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی
بانك و فریاد از دوسو این یاعلی آن یاعمر
شاه مردان را بگردان چون دد آمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر
از کفی تا دشت تر جان دان مر جان شد ز خون
وز خنس تاحد شر سور آمد اندر شور و شر
در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنان شد بارور
دشنه هاتشنه بخون و تیغها شن گرفت گون اینهمه خارا شکاف وانهمه بولاد در
جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک هوش اعدا بر بر تیر خدنگ تیز پر
خستگان بسته نالان هم چو اهو در کمند پشتهای کشته در خون هم چو ماهی در شهر
غازیان بر تازیان چون بر هژ بران پیل مست

سر کشان با مهو شان چون با غزالان شیر نر
دختران پرده گی چون اختران در پرده گی نه بچادر در حجاب و نه بمعجز معتبر
مهر و خشان بلب لب بد خشان از دواب خون خنقی در طاب دیده هبا کر ده هدر
کودکان بیگناه اختر فشان بر روی کاشانده بر گیاد و مل چشانده از لشکر

(۱) خالیا ز، کلی سوله؛ کفی، تر جان، خنس و سر شور اسامی و لایا نیست که در این جنگ

حسنخان سردار و بران ساخت

(۲) سقناق در ترکی به معنی سنگر است (۳) مقصود فوج دماوند است

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید (۱) آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر
 شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم
 تا یکی خیزد بدفع ان گروه بدسیر
 نصرت انجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت
 تا بیک رکعت کنند ان قلعه را زیروزیر
 پس گزین کرد از سپه فوجی زروس (۲) و بر نشست
 با د و فوج دیگر از ایرانیان نامور
 تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزد رایش را شد مقام و موکبش را شد مقر
 بر بروج آمد و بروج از آن سپه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن
 خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر
 صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای
 گفتم این خود کیست نامش چیست گفتند م ظفر
 گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی
 گفت مالی حاجه الا بمن فاق البشر
 الغرض تا پیش شهر رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان لشکر پر خاشخو
 و زحدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شرر

-
- (۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزد برای نشیمن خود در یکطرف شهر از
 سنک و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است
 (۲) مقصود ان فوجست که از روسها تسلیم ایران شد و بفوج ینگى مسلمان مشهور بودند
 و در جنگها بایران خدمت میکردند
 (۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزد است متصل بایروان بر سر راه ارزنة الروم

موکب سردار اعظم (۱) قاید جیش عجم با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از بی رسید تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در
 هر که جان بیر و نکشید از تنگنای انحصار سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید کاقداندر خیل دجال از ظهور منتظر
 شهر پر آشوب شد پور چنین مغلوب شد [۲] بختگفت این خوب شد حمداً لقلب القدر
 هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود پوز چچن را راهبر
 پیر گمره چون پذیرفت از جوان رهنمای
 بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و قیه معتبر (۳)
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی بر خاکی نهادند
 این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندید و تاج
 کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خوررخشنده تر (۴)

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محقق
 آتوئی کز لطف تو خندان شود باغبشت و آتوئی کز قهر تو سوزان بود نارسق
 رأی رأی تست و ما خد مگذار و مؤتمن امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتمن
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کارد امیر شهر را از دزد بدر
 روی گیتی چون ز شب مانند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آنسیه کاران خبر
 کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میان صفدری با فروهنگ و لشکری بیحد و مر

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) یورچین حاجی حسن پاشاست
 که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بود و بقاعده عثمانی مشهور بچچن
 اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز ننیدند (۳) معمر بن بدلی (۴) از ماه و از خورشید بر

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد
 اورا بالشکر اندوه شکست داد در ماه شوال سنه ۱۲۳۷ فرموده ❧
 نصره و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران استان شهریار داد گر
 هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بیرون نشدند باغلامان رکابش هم رکاب و هم سفر
 چون رقیبان در ره خدمت تک و پو میزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر
 هم چنان رفتیم تا ساحات ملک بایزد یافت از یمن قدم شه شکوه و زیب و فر
 بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت

کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر
 رخصتی فرما که از اردوی مسعود برکاب سوی شهر و قلعه را نام یکدور و روزی بیشتر
 شاه رخصت داد و چون روزی دوره بیمود دید
 قلعه از حیب چرخ هفتمین بر کرده سر
 گفت سبحان الله این گرنانی [۱] افلاک نیست

از چه رو باشد برو جش در عدد اثنی عشر
 لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند
 تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
 گفت حصن زنک زورست (۲) این و نتوانش گشود
 نه بتوپ و نه بالشکر نه بزور و نه بزر
 بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینک بین

طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر
 ناگهان از برهه امون غباری تیره خاست کاندرا نشد چهره خورشید تابان مستتر

(۱) نامن بدل (۲) زنک زور قلعه محکمست که در دهنه قلعه بایزد برای حفظ شهر

(قطعه تقاضائی بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)

قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیر زادگان عظام با سمر شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت

(انقطه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)

رهی را هست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیداند تمنای وصالش درین ایام تعجیل و شتابست
پس از یک سال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتابست
(جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره) *

قطعه را که اوستاد عراق	در تقاضای بره فرماید
قطعه آنچنان که بادل و جان	کار سوهان واره فرماید
نه همین دود مان آدم را	قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را	گرة بعد کره فرماید
توپ عباس شاه را ماند	که بکیهان مضره فرماید
خاصه و قتیکه بانگ جوش و خروش	مره بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش را	حاضر الوقت ذره فرماید [۱]
سزد ارقطه چنین را شاه	صله از سوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب	با ادیب معره [۲] فرماید
یا دهان جناب شاعر را	مملو از لای و خره فرماید
دره و کوه درد و کاهد	گر بکوه و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره يك شاعر تفرشی است (۲) نقیب سید مرتضی قلم الهدی
و ادیب معره ابوالعلاست

چون لب لعل تو^۱ خواهد گهر افشانی
 قلمست^۲ این^۳ به^۴ بنان^۵ دگران اندر
 این چه کلك است بدست تو نگارنده
 باجو ماریست قوی چنك و ربانده
 گزچه سحر است خط میرولی ه گز
 گر بهر سال يك بار و يك هفته
 طبع تو باك بهار است كه اندروی
 داد معنی بمدیح تو همیدام
 عاجز من ز ثنا خوانی تو هر چند
 هر ثنای تو ثنائی بیان ارد
 صاحبها هم ملكانه نه بخدا داور
 دانی ای زبدۀ احرار چها بر من
 منكه فرسوده ایام خزا نستم
 ببقرا رست شعار فلک گردون
 روز و شب شعبده بازند همی نامن
 نخورم خمرش ز نیروی که سرتاسر
 نچم گل ز گلستانش زبرا
 تا که از گردش دوران جهان اندر
 بدل روشنت ای روشنی دلها
 در دریای معانی بکنار آید
 چون بدست تو رسد از در و مار آید
 که يك لحظه دو^۶ صد صفحه نگار آید
 که سوی لفظ و معانی بشکار آید
 دیده سحر که با معجزه یار آید
 گل بیگار در ایام بهار آید
 صد هزاران گل هر لحظه ببار آید
 اگر اوصاف تو در حد شمار آید
 در دلم خیل معانی بقطار آید
 مدحت مشک هم از مشک تبار آید
 که ترا این لقب و نسبت عار آید
 که همی^۷ زین فلک حادثه بار آید
 چند گوئی که دگر فصل بهار آید
 نامن ار بر سر پیمان و قرار آید
 تا چها بر من ازین لیل و نهار آید
 لذت خمرش با درد خمار آید
 که گلش دایم باز حمت خار آید
 روز روشن را در پی شب تار آید
 از غم دهر مبادا که غبار آید

تأمه و خورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا و ملک شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد
❀ دز موقع شکست سپاه ایران از روس و دادن هفت کرور فرماید ❀

روزگار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی نا ساز و نا هنجار دارد

گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبران و کشیشان جانب کفار دارد

گه نظر با بلکنیک و با کپیتان و افسر (۱)
گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد

لشکر را گه بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشور را گه بدست مرد مردم دار دارد

گه بتدریز از بطر بوغ اسبهی خوانخواه راند
گه بتفلیس از خراسان اشگری جرار دارد

گه بلوری چند از اینجا بر سفاین حمل بندد
گه گروهی چند از اینجا بر هیوانان بار دارد

هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی
ببر مراد چاکران خسر و قاجار دارد

❀ قطعه ❀

صاحبای که بمیدان سخندانی چون تو یکمرد ندیدم که سواراید
بهر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بس وجود تو قحار آید

و آنکه درمهای بیکرانۀ او گشت
 شکر و جود و سبّاس نعمت و جودش
 ز آنکه و لیعهد را بیک نظر او کرد
 بس سر سر بازو جان لشکر خانباز
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه
 ماهمه سر بر کف و مرو گوش بفرمان
 نه چو گروهی دغل که یک تن از ایشان
 توپ نخستین چو خواست یاد نکردند
 پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی
 وای بران ناکسان که شرم نکردند
 طایفه بی بها که هیچ ندانند
 دشمن مال خدا و دین پیمبر
 متقی از دستبرد خرمن ارمن
 بالله اگر مبقی حیات بود شان
 جمله تیول و مواجبت و رسمست
 و نرسد یکدم از آنچه بخواهند
 رقعۀ چو با ران نو بهار ببارد
 ورندهی یکزمان جواب فرستند
 تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت
 خود نه سزا باشد اینک هر کس و ناکس
 ایزد دانا سزا ندید که گردد
 کام و زبالش مباد گویا هر گز

مایه این جود و هم سخای و لیعهد
 گرته و لیعهد کرد وای و لیعهد
 منتخب از جمله ماسوای و لیعهد
 ریخته در بای باد بای و لیعهد
 دم بدم و نو بنو برای و لیعهد
 تا چه بود اقتضای وای و لیعهد
 پای نیفشرد در قفای و لیعهد
 عهد و لیعهد یا وفای و لیعهد
 هیچ نبودند آشنای و لیعهد
 نه ز و لیعهد و نه ز خدای و لیعهد
 قدر وجود گران بهای و لیعهد
 دوست جان خود و عطای و لیعهد
 مدعی خوشۀ ختای و لیعهد
 علت دیگر بجز حیای و لیعهد
 حاصل هر شهر و روستای و لیعهد
 آه و فغان خیزد از جفای و لیعهد
 بر سر خدام بینوای و لیعهد
 عرض شکایت بخاک پای و لیعهد
 این همه الحق بود سزای و لیعهد
 جان دهد اندر ره ولای و لیعهد
 جان چنین ناکسان فدای و لیعهد
 گر نه [ثنائی] کند ثنای و لیعهد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی
 مهرسپهر از چه شمع جمع جهان است
 هر در مهباست از برای ولیعهد
 باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست
 گرنه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
 عید سعید از برای کسب سعادت
 کاست غمی کز عدوی دین خدا بود
 روز نو از سال نویسنه نگنجد
 نسر فلک را نگر که طابرو واقم
 نیست قضا و قدر مگر دو پرستار
 هر چه رضای خدا و خلق در آنست
 زان نبود در تمام عالم يك تن
 شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید
 زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام
 و آنچه بود مدعای خلق دو عالم
 دین نبی و ولی ندارد لاشك
 زود بود کاسمان بلرزه در افتد
 هر چه حبال و عصی روسی بینی
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشگر
 قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند
 قدرت حق بکجهان بزرگی و رادی
 نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی
 فتحعلی شاه کز برای مباحات
 آنکه گرمهای خسروانه او کرد
 هر در مهباست از برای ولیعهد
 گرنه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
 نسخه از خلق جانفزای ولیعهد
 روی نهاده بخاکبای ولیعهد
 شادی بزم طرب فزای ولیعهد
 هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
 در کنف سایه همای ولیعهد
 روز و شب اندر در سرای ولیعهد
 جمع کنند این دو بارضای ولیعهد
 کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد
 از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
 نیست مگر سایه لوای ولیعهد
 جمله بود عین مدعای ولیعهد
 هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
 از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد
 جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
 دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
 جز یکی ضربت عصای ولیعهد
 جای دهد در بر قبای ولیعهد
 تا چه بود مدح پادشای ولیعهد
 بر در دربار اوست جای ولیعهد
 پادشهانرا همه گدای ولیعهد

سید سجاد را بنگر که چند احسان و لطف از پی یک قطعه بایک مرد آهنگر بود
 بنواس فاسق و فاجر بدین کز یکدوبیت
 تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود
 از کمیت و دعدبل و طرماح و صولی قصه ها با امامان هدی در طی هر دفتر بود
 صدق دل بایده تزییر ز بان و رنه چرا اشعری در پیش شیر حق نه چون اشترا بود
 بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد
 آنکه در اظهار زهد افزونتر از بودر بود
 گر گز چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
 پاسبان باید که از این راز آگه تر بود
 پرده گر بر خیزد از کار خلائق یک نفس
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم
 چون شود گر چون توئی را چون منی چا کر بود
 مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند
 بنده راهم قسمتی زین گنج بادآور بود
 کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود
 تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود [۱]
 قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود
 در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنک روس فرار کردند
 دین زچه باقیست از بقای ولیعهد ملک ز تیم جهان گشای ولیعهد
 (۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

با کف توسیم وزر نبود بگیتی و ر بود

پیش خاکی توشکان (۱) در زیر خاک اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود به عالم و ر بود پیش خاتون فلک در زیر به چادر بود
هیچ گویی نشود در عهد تو آوای جنگ جز نوا کن بر اطناهید خنیاگر بود
گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
و ر بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو هر سر مویش بتن صد ناوک و نشتر بود

بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار

جان فدای این چنین سلطان دین پرور بود

گر بروز عید فطر از من گماهی رفت رفت

عفو تو صد بار ازان جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمرار کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفرار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعران را اگر نبایستی که در سبک تر یض زکری از بزم صبح و باده احمر بود
شعر عبدالله لعب و مالک و حسان و قیس خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
یا صبا و عندلیب و مجمر و (۲) اصحاب را این همه نعمت ز دارای جهان داور بود
و ر کسی منکر بود این ادعای گو بیا دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود
خسرو و انصاف ده از او بیان آخر پیرس جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود
من بلب نام شراب آوردم او جام شراب حال او صد بار بایستی زمن بدتر بود
من ز احسان تو دارم چشم آنچه از بدل و فضل

حمیر را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان کسانی که از خاک بستر میکنند ۲ صبا و عندلیب و مجمر از شعرا ی معاصر قاجاریه شاه بوده اند ۳ سید اسماعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

لیک اکنون صلح جویند از تو نبود عجب

صلح جوید جنگ جو چون عاجز و مضطر بود

گر نبودی يك سبب بالله [۱] که بایستی کنون

سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدمت خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست

کونه غافل از قسود خصم افسو نگر بود

جز شهنشاہ جهان فتحعلی شاه از شہان کیست کور اخسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کودارد ز نسل پاک خویش

کیست کور چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگر و ارث تاج و سریر و یار و وافر بود

تو پناه دین یزدانی و بزدانت پناه از تقوی و کید بدخواهان بد اختر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع

هر که گوید غیر ازین باشد کرا باور بود

ملک ایران جملا ویران گردد از اعدای دین

گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این دوات و ایندین همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

آن بوائی از صوات گرز و شکوه برزتو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد که نفاذ امر تو در شرق و غرب هر که جادیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کینه مه جاه و جلال و قدر و فخر و فخر بود

گنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد

در کف خدام دارای سکندر در بود

راه این سیل بگردان که بمعموره ملک رخنه فاحش اگر باز باستاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز

خرمن جان مرا شعله و قناد بود

وانگهی تجربه ها کردم و دیدم کاین مرد چایلو سی کنند و در پی ارصاد بود

حال گو سالد بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چو نرسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز

و انسخن ها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بد مامولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب طهور پاک و نپاک چو از جمله اضداد بود

از قول میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره که او نیز مغضوب 

(نایب السلطنه شده بود فرموده)

خسروادین پرور ای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو

گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود

و نیز مان در سایه اقبال روز افزون تو از ریاض خلد رضوان بر آرو بهتر بود

رود سر خابست و تباریز این که پنداری کنون

کعبه و زمزم بسود یا جنت و کوثر بود

روم و روس از بحر و بر دارند عزم اما چه غم

تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود

رزم سلطان بود یا نور دلشکر دار | بود خصم را شایستی ار سودای کین رسد بود

(۱) لشکر دار اسم محلی است و در نسخه دیگر این مصراع چنین است

رزم سلطان بود تا در دلشکر گرد بود

و چرا فاقد يك فلسی و سیمرو زرتو گه بشیراز رود گاه ب بغداد بود
 گه عبورش بدر حجره تجار افتد گه گذارش بدم کوره حداد بود
 گه بکشمیر فرستند و زیانی که رسد از تو سود زهر کس که فرستاد بود
 بدره شال که از بدره مال تو خرند بالوفش خری ارقیمتش احاد بود
 بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز

گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود
 یارب این زهد ریائی چه بلائی اوده است کاین بلاها همه در خرقة زهاد بود
 هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری زین گرو هست و بشیطانش اسناد بود
 لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی کاول این قاعده در دین تو نهاد بود
 عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار یاد گاریست که موروث زاجداد بود
 ليک اگر آخر این قصه بیاد اردشاه عبرتی ز آنچه درین واقعه افتاد بود
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز

خلف الصدق تو سلطانش بر احفاد (۱) بود
 خود شهنشاه شد آگاه و گرنه بایست زین گروه آنچه مرادیده میباد بود
 آنکه شه کشت و شهش کشت شهان را باید (۲) حذر از هر که ز تخم بد اوزاد بود
 مر توراً خونی سی ساله بود آنکه مرا ین دو سالست که کویند ز حساد بود
 سود داد و ستدا و همه چون سود قصیر که بیانوی بمن عرضه همی داد بود
 ملک خود ایمن از این تخمه بد کن کاکنون همچو صید بیست که در پنجه صیاد بود
 سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان قصد آبا کند و ایمن از اولاد بود
 کیست زین فرقه خائن چه ز مرد و چه ز زن که نه بدید ز فراش و ز جلاد بود

(۱) ز احفاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است که پادشاه زند

را بکشتن داد فتحا شاه او را در دیک جوشانید

تو همی شادان و خندان و باش صد زینها بتر
 در حق ما گر کند اعدای ما کوتا کنند
 خود زبانسان چون قلم بریده بادا خرد و و غ
 تا چه حد بر رای ملک ارای تو املا کنند
 من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا

زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که

چندی صندوقدار و مهر دار عباس میرزای علیعهد بوده گفته

خسروا جزدل من بنده که خود قابل نیست کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
 شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک یار او باش شود یا و او غاد (۱) بود
 دهد سیم و زر انرا که نه هم چون شب و روز خود بنمائی و شادی معتاد بود
 من نه زراق و نه شایدم در مذهب او وای بر آنکه نه زراق و نه شاید بود
 جامه ها سازد خونین همه چون خرقة بکر تایکی عنین در ملک دایم بود
 مسجد و منبر و محراب به حجاج دهد گوشه گیری همه با سید سجاد بود
 نهد دولت و شغل و عمل انرا هرگز که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
 مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی مثل زال فریبنده فرهاد بود
 ظالم باشد که بعهد تو با عدل تو باز زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
 خواجه تاشان مرا این که معطل دارند گنج در خاک مرا این که بکف باد بود
 یک درم نیست درین کلبه که ما راست ولی گنج قارون هم را در ارم عاد بود
 بکره آخر تو ازین پیر خرف گشته پیرس کان چه افراط و چه تفریط چه بیداد بود
 سایم ناس کجا شاید رقاص شود قائد قوم چرا باید قواد بود

و عده ها را گروفا بودی کنون بایست دید

کاندربین هنگام چون هنگامه و غوغا کند
 در بر عرش جلال اندر احادیث طوال عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند
 يك انكون ز آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند
 و ربگویی کابن خطا بود و تو کردی در جواب
 روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند
 گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی
 روی سخت خویش را چون صخره صما کنند
 کر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]

هفت تسبیح رکوع و چهار ده ذکر سجود تا مگر دولاشوند اندر پس ملا کند
 با چنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس شاید از منصب خود جمله استعفا کنند
 منشیند ایشان خدا نا خواسته اکون ولی در حق ما کاش قدری که ترک انشا کنند
 بیمر آنداریم کز بس نیشمان بردل زنند تنگمان ارنند و نطن بسته مانرا واکند
 نی خطا گفته ام شاید سابق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند
 خود طایق عرض خویشند این جماعت کی سزا است

کز زبان شاعران اندیشه و پر واکند
 يك ذره خورد تر زانست کاندربزم تو
 خبث او گویند و او را اتقدر رسوا کنند

تا یکی گوساله بر باخیزد و بانگی کند دین او گیرند و تقصیرت موسی کنند
 عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز خضر رو بخر آرد خالق و پشت بر عیسی کنند
 بس چراغ بی فروغ از روغن لاف و دروغ بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
 صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
 يك دوجوز بوچ اگر آید بکفشان از نشاط

پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله از این قوم نادان (۱) فرق گوهر از خزف

یا زمرّد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را بی گنه بردو گهت مستوجب یاسا کنند
 گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود

در وجود آرند و شیخ [۳] مجمع شورا کنند

پس چنان در جوف او باد مکاید دردمند کامل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید ادنی مدبری مطرود را در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس بر تابیس را عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال ثانی اثین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجمر گوساله را گو یا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان مرده پشمرده صدساله را احیا کنند

ورنه شایدند بایستی از آن ده روزه حرف

هر یکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

(۱) بالله از این قوم هرگر

(۲) اشاره بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

هر کجا از لای نقی مردمی باشد سخن قامت ذات تو را پیرایه از لا کنند
مر ترا فرسگند در داد یزدان از ازل دیگران گر خویش ترا خود اقب دارا کنند

کیستند این خود پسندان کارزوی همسری

با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکند کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله انصاف باشد خود گنه از تیغ تست گر غنی گردند و بر تو عرض استعنا کنند
گر نبود تیغ تو اینان کجا پیدا بندند کین همه باد و بروت و عرض را پیدا کنند
غارتی کا کنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکر گه اعدا کنند
لشکر را و اینهل اینان که مرشان دیده ام کافر مر حمله جز از یشمک و حلاوا کنند

چون تو نشاندی بجای خویششان اکمن بجاست

گر ز جابخیزند و هر دم دعوی بیجا کنند

بجی او باشد تیغ تست و سر هنگان تو زوهمی تر پسند و بحث بی جهة بر ما کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
وانگهی ناپاک زادیرا که اصل فتنه اوست قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند

بای او بایست بالا کرد و دست ذره [۱] را شاید از گنج شه [۲] پر لؤلؤ لا کنند
این دانا را سازد دهد که زیبارا چنین بی جهة پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند باز خود در ماتمش افغان و وایلا کنند
یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
همر کنان من را این قوم کافر نعمتند بالله از من بوالعجب تر خود بسی پیدا کنند
با وجود بو تراب ابن ابی قحافه را در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
میل جنسیت بین کاین قوم نادان تا چه حد عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود
 وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست
 دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند
 گفتم که چوشه عزم فراهان کند اینبار
 ناگاه خبر آمد که از او نستود از من
 فراش غضب بر سر او باب و رعایا
 ز انسان که مگر خیل خوارچ بتغلب
 یا حاکم آخسقه و چادر بچپاول
 یا شحنه کو کلان ویموت از پی دزدان
 مابنده شاهیمرو شه از بنده سرو جان
 گر شه طلبد مال توهر جا که یقینست
 ورمال خود و مال رعایا همه خواهد
 ورمال مرا خواهد انصاف چنینست
 بر مزرع غارتزده گردخل نویسد
 چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید
 گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه
 مزدی که گدایان نستانند از من دور

کاموال صدور از کف اعجاز ستانند
 یکنواز بایضاح و بالغاز ستانند
 این مال باطناب و بایجاز ستانند
 انصاف من از حاکم کزاز ستانند
 خواهد که زنو پیش کشی باز ستانند
 استاده و بانبرو با گاز ستانند
 باج از چشم بصره و اهواز ستانند
 صدساله خراج از حشر لاز ستانند
 افتاده مال از دوج و داز (۱) ستانند
 شاید که بمقدار و بهنداز ستانند
 باید که ز بغداد و ز شیراز ستانند
 باید که ز یک قلعه بکزاز ستانند
 کن لشکر غارتگر جان باز ستانند
 باید که بمساح و بحر از ستانند
 کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستانند
 گر نعمت سی ساله بما باز ستانند
 حیفست (۲) اگر شاه سرافراز ستانند

(دزه شاعر قصیده در شکر ان رفتن ماه صیام گفته و)

(عرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفر آمیز گفته)

(و او را بچوب بست این قطعه را قائل مقام از قول دزه گفته است)

خسروای آنکه خدام درت از یک نظر دزه را برتر ز خوشید جهان ارا کنند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جو نرا خواهد که قرین دزد و انباز ستاند
 و رناظم الحان شود اسجاع و اغانی از پرده منصوری و شهناز ستاند
 خوردیش ندیدیم ولیکن بیزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند
 صد اشعب طماع ببايد که درین فن سرمشق از آن اخذت هم از ستاند
 شلتوک دهد طرح و برنجی که کند آتش

با چوب و فلک مفت زرزاز ستاند (۱)

زان اشک یتیمان همه اندوخت که یکجا

آتش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکیتی نتوان یافت خواهد که زیك قریه در آغاز ستاند
 خود عالم غیب ار شود این عالم عیب به زاندم که زجان عشق و زدل راز ستاند
 برد آنچه مرا بود بجز دل که نیازست از طره آن لعبت طنائز ستاند
 آن زهره که جوابد مرا و را که تواند مرغ از کف طفای قدر انداز ستاند
 ترکی که یک لحظه دل و جان جهانی زافسون دو جادوی فسونساز ستاند
 جان بر غم او دل نهد و درد بچیند دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
 عدل تو مگر باز دل غم زده ما از غمزه آن جا دوی غماز ستاند
 زانسانکه طاب کهنه تجار خزر را فراش تو از فرقه بزاز ستاند
 ای آنکه ز عدلت سک تازی نتواند اهو بره ز اهو بتک و تاز ستاند
 چونست که در عهد تو اموال من از من یک اعور عیار دغل باز ستاند
 - گرافش نخواهی که شود رازوی اول فرما بقلامی که از او باز ستاند
 ورتوسنی آغاز کند خیز و فرما تا رایش قهر تو بمهماز ستاند
 ورخود استانی تو مگر باز بیمبر باز ایدو با قوت اعجاز ستاند

ورنه تا آید خبر کا ینک فلانکس
یا وجوه صرف سربازان غازی
یا نبارید ابر در بازار گیتی
یا دو نام آور پیام آور ینک جا
این یکی خدمت رسان از شاه مستقو
با چنین فکر و خیال الحق فراغت
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو
از محمدشه پیرس آنها که بامن
هر که بادیوانه شد همخانه اخر

در فلانسرحد چنین گفت و چنان شد
باقی اندر پیش بهمان و فلان شد
نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
خاک بوس در گه شاه جهان شد
و اندیگر از صاحب هندوستان شد
خود خیالی بس محالست امتحان شد
نام رزم دشمنش ورد زبان شد
در عراق پرتقاق از این و آن شد
دایمش مانند من بی خانمان شد

❧ در شکایت از حاکم عراق ❧

ای داور دین پرور عادل که ز عدالت کبک دری انصاف ز شهباز ستاند

انی تو که در مضر جهان هر که عزیز ست

از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند
هر جمره که از تو پ جهان کوب تو خیزد
کر که کججه و صدرک طلبد روسی بدو رک
بل تا حد پاریس و بطر بورغ بیکعزم
باعدل تو ظالم نتواند که زمظلوم
جز حاکم بیداد گر بوم و بر ما
دست طمعش گو برسد بر جبل قاف

از چشم بتان غمزۀ غماز ستاند
ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند
از برق شتاب از رعد آواز ستاند
شمشیر تو تا یسنه و قفقاز ستاند
سرهنگ تو بانیزه سرباز ستاند
در ملک تو بیک حبه و یک غاز ستاند
کو لقمه بحرص از دهن آرد ستاند
از بال و پر عنقا پرواز ستاند

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر
یا سیاوش را بسر باران آتش
یا چو خنک ختلی شه رخسار رستم
کوس کاووسی بلند آواشد اما
وانچه از جنگ پلنگان در سمندگان
شاه کیخسرو که شد شاهی از اوانو
چیش شه رازان خطر ناید که شه را
استعانت از خدای مستعان شد

ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش

ناید از و هم و بیرون از گمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان
زاینه بگذر که در هنگام هیجا
تازیک یورش هزار آشوب و شورش
وان شکست و فتح پی در پی که مارا
این زمان کایام صلاحست و فراغت
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون
شاه مارا آن فراغت کو که بپند
آفتدر فرصت کجا دا رد که داند
کی نشاط آرد کسیرا کو دما دم
دل تواند ا د ن بنا ز نازنینا
زا حساب بی کرانش بر کرانش
حصن حفظش حفظ حصن ایروانش
در بلاد بایزید و موش و وان شد (۱)
در حدود لنگران و ارگوان شد
کافر مگر فرصت او را یکزمایش
جمله پنداری پرند و پرنای شد
گیتی از تاثیر فصل آخر چنان شد
بوستانرا کی بهار و کی خزان شد
گفتگوا ز برگشاد و غرچوان شد (۲)
بی نیاز از گیناز (۳) ارمیتوان شد

(۱) موش و وان و بایزید از شهرهای عثمانی است

(۲) برگشاد بلوکیست در قراباغ و غرچوان قریه ایست قرب رودخانه ارس

(۳) گیناز یکی از مناصب روسی است

مشتري تاشتری شد نعت شه را
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم
تیر چون این پیر مسکین ووز تاشب
زهره کامد شهره در شادی بزمش
بهر ابلاغ بشارات فتوحش
خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا
روم شوم وروس منحوس از دو جانب
هم خدا داند که این کشور خدا را
صد سقر چون نفق بخوان کرد این تهمتن
که براند از کوی کجه در ملک گنججه
رایش را کاتب فتح است جولان
که بروم اندر بعزم رزم قیصر
نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا
بل چنین کاین پادشه را استعانت
آن سکندر يك برادر داشت کاورا
وین سکندر را برادر در برابر
بر خلاف شاعرانش بنده گویم
کاندوبا کوس و با گشتاسب کردند
وین خداوندی که از آغاز گیتی
در بر شاه جهان فتحعلی شه
زان سبب زینسان که بینی درد و عالم
اجتهاد اندر جهان آنست کاورا

واعظی غز و خطیبی نکته دانشد
جان فشانی کرد تا صاحب نشانشد
دفتر اندر پیش و کلك اندر بنانشد
چون یکی از خادمان شد شادمانشد
مه چوپیت نامه بر هر سور وانشد
در ثغور ملک و دین از کافرانشد
عز مشان تسخیر آذر بایجانشد
چند رزم سخت و ناورد گرانشد
گر تهمتن يك سفر در هفت خوانشد
پنجه اندر پنجه شیر ژیا نشد
گاه در شر و ان و گه در بیلقانشد
چون فریدون بادرش کلویانشد
با دو مرد بد کنش همدانستانشد
از یکی ذات عزیز مستعانشد
دیدي آخرا ز حسد در قصد جانشد
صد چو دارا بین که دارای جهانشد
نه سیاوش و نه روئین تن توانشد
آنچه کردند و بگیتی داستانشد
هر چه را گشت آنچنان شو آنچنانشد
نیست را ماند که با هستش قرانشد
کامیاب و کامکار و کامرانشد
در جدال رومیان و روسیانشد

حدیث حاتم از داری بیا ای داد گر بالله

حدیث جررها و نعمت تو مختار باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از فر فروردین جوانشد
 باغ را ابر بهاری آبیاری
 طرف گنزار انچنان شد کز نکوئی
 الفت سرو و تذرو و بلبل و گل
 گاه چون معشوق و عاشق باشقایق
 لاله های روشن اندر صحن گشون
 قطره های ژاله بر رخسار لاله
 افتاب از ابر چون و خسار خوبان
 ابر نیشان بر بساط باغ و بستان
 صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را
 از پی خاشاک رویی چست و چاک
 پس بیاس خدمت و پاداش نعمت
 شاه عباس آنکه از امداد دادش
 آسمانی کا سمان اخترانش
 آفتابی کا قتاب آسمانش
 هندوی گردون که کیوان نام دارد
 بر در ایوان جاهش پاسبانشد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و

حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده و در

اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
 خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
 کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی
 کتاب دفتر توحیه و در دستی قلم باشد ؟
 ز یکمن خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
 چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد
 زیان از صد چنین خیل و حشم ناید درین کشور
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
 کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاید
 امین ملک و مال پادشاه محترم باشد
 ز خاک پارس وز مازندران و خوی چه گم کردی
 که از گم کرده هر چه آید بدستت مغنم باشد
 مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان
 که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد
 چرا از دست زشت بدسروشتی زهر غم نوشم
 که شهد از دست او زهرست و او بدتر ز سر باشد
 نه تنها من ز بیم چون تو ساطائی رهیدستم
 کدامین جانور را از نهیب شیر رم باشد
 چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش
 مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
 اگر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم
 بدرگاهی که کف العالم و غوث الامم باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی
 ترا زحمت پیایی درد و محنت دم بدم باشد
 گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
 گهی رنج از شکست گنججه و وهن زکر باشد
 بیا این سفلہ را هالک کن و دستاور مالک کن
 کہ نحسی در سقر خوشتر کہ سعدی در سقر باشد
 وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
 کہ مرد بد قدم بہتر کہ در ملک عدم باشد
 سپید تر کہ داری با سیاه مادہ سودا کن
 کہ باجی خوش قدم بہتر ز حاجی بد قدم باشد
 طلا و تقرہ گرخواهی بخوای اما بدان این را
 کہ دینار و درم از بہر ایشار و گرم باشد
 بہر دہلیزی ار صد گنج پرویزت بود پنهان
 ہمہ رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
 ز سرحد فراہان تا حدود شورہ گل [۱] یکجا
 تیول خاص در گاہ تو بر وجہ اتم باشد
 وای زان ملک پر حاصل ترا حاصل چہ آخرجز
 حساب دخل و خرج و اکساب کیف و کمر باشد
 مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشہ طراران
 اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطرہ نمر باشد
 سہ عشر و نصف کار و احتکار غلہ قحط آرد
 نہ خرج موکب شاهی کہ فیاض النعم باشد

کم گوی که بامرد خردمند سیخندان حاجت بسیخن گفتن بسیار نباشد
 در بر توازان بندد امروز که خواهد فردا تنم آویخته بر دار نباشد
 منصور که شد بر دار دانی تو که اورا حرفی بجز افشاو جز اظهار نباشد
 ایجان من آخر بشنو از من و پندیر پندی که کم از گوهر شهوار نباشد
 ناخوانده و ناگاه میاهر شب و هر روز تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر صبح پدید است و عزیز است
 زانست که هر شام پدیدار نباشد
 مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد
 * در نکوهش حاج حیدر علیخان شیرازی که وقتی مہر دار ولیعهد *
 * بوده فرموده *

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم
 که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
 نحوس چاکرانت از چه گرد آری تو کنز طالع
 سعود اختراات جمله در سلک خدم باشد
 میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه
 که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد
 کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش
 بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد
 اگر از تخم اسلاف خود دست این ناخلف لاشک
 ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
 و گرازدیگر انست الحق انصاف این بود کا کمون
 بدست دیوزادی بد نژادی مهر جبر باشد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک خاک درت باز سرمه بصر آمد

یکی از دوستان که ییمر قع مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد

چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد

در محفل عام ائی زینرو که مبدا در خلوتک خاص منت باز نباشد

وانگه بعثت بادرو دیوار بچنگی کس در خوریاری چو من یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانه گل جانب ویرانه دل آئی کانجا اثری از درو دیوار نباشد

در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک در خانه دل غیر تو دیار نباشد

انجا سزد از جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریم وز جلایش آودشوار نباشد

زاندیشه هر پشه که آواز برارد باید که ترا کیک بشلووار نباشد

ور خود غلطی کرد چو استاد بانکار بایست ترا این همه اصرار نباشد

در برخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد

من خود کتم اقرار و نیندیشم اگراو اندیشد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه داند که امروز مرا کار یک لحظه نباشد که بخروار نباشد

وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد

وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی

ممکن نه که در هر سربا زار نباشد

آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز

جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

دشمن همسایه و آن‌گهی شده نزدیک
 فرصت جوید نه صلح و شاه جهان را
 چون دو مصارع که دست در گمراهد
 گاری در پیش سخت و پر خطر آمد
 زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ
 جمع دوشدکار چون تو پرهنر اید
 ورنه نه باور کند خرد که یک جا
 ماء معین جفت نار مستعر آمد
 جزئو که داند که کار دولت و دین را
 از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
 ژاژ طیبیان بیخرد مشو زانک
 فکر همین کار عات سهر آمد
 خاصه بوقتی چنین ده ازدل و دست
 مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار
 جان و سر عالمی بعدل و بانصاف
 داد گرا دور از استان تو یک چند
 ترسم کرد ملال شرح غم را نه
 تا تو برفتی بجای خوان نوال
 گرچه برای من و عدوی من امسال
 یک مرا ضرب و بیدم و سیم و زر از تو
 زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دور ز بزم تو لطف خازن خلد
 شرط حیات رهی دعای تو باشد
 آن توئی ای پادشاه و بس که ز دست
 ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله
 افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی
 خواب و نه برخاک آستان توام سر
 ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو
 چشم کجا آشنا به نیست
 ما حاضرش جمله پاره جگر آمد

جمله بعد از خطای خویش که ما را دیو بدین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خالکو مشتی از خس و خاشاک

سیل دما نرا چرا بر هگذر آمد

شاه ببخشد و گفت جرم عدو نیز چون طلبد زینهار مغتفر آمد ۱

لیک قضا و قدر چه چشم بر اهند ۲ تا چه صلاح ملیک مقتدر اید

صاحب روس اندران کر یوه و طن ساخت کش سر شیطان شکوفه شجر آمد ۳

زین طمع اورا که عهد شاهان بشکست نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد

خواست که سود آورد ازین سفر اما مرک همیں سوداوارین سفر آمد

عهد شکن کام دل نیابد هرگز گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

داد گرا آن یگانه گوهر رخشان چیست که هم تیغ و هم سپر آمد

گو سپر دین نه تیغ تست پس از چه در کف تست آنکه کف من کفر آمد

تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است لیک بگناه حفاظ دین سپر آمد

نور خوراز روی ماه تست و کر نه مه زچه رو عاریت ستان زخور آمد

شمس فلک مدرک قمر نبود لیک رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

گر چه زبخت تو خصم خام طمع را دولت ایام زندگی بسر آمد

لیک زروس ایمنی مجوی که دشمن هر چه بود خورد تر زر کتر آمد

چند هزاران هزار خیل و حشمر اکر شده گواز شمار، یک نفر آمد

آتش اکر خفت بس بود که چو بر خاست باز نسیمی ز جا بشعله در آمد

کشور مابین اگر چه حاکم بیشین کرد بدامروز خوب در نظر آمد

کر پدر پخته از حکومت ما رفت از پس او خام قلیبان پسر آمد

(۱) شاه ببخشد و گفت باید زینهار دیو بدین کار زشت راهبر آمد

(۲) واقف ای بند (۳) اشاره بایه قرآنست (طاعیا گناه رؤس الشیاطین)

شکر قدمش بگونه شکوه جورش	جورش اگر چه فزون ز حد و مر امد
خواست که با ما کند زبد بتر اما	در نظر ما ز خوب خو بتر امد
جور خوش اید از آنکه در چمن حسن	سرو قدش هم زنا ز بار و ر امد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه	سوری و سرین و سنبالش ثمر امد
خود مالک است این سر بصورت انسان	یا پری اندر شمایل بشر امد
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوئی	حقه مر جان ورشته و گهر امد
تالاب شیرین بکفتگو نکشاید	کی شکر از لعل و گل زکشاید
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز	معجز دیگر ز عیسی دگر امد
خاصه چو ناگه زدر دراید و گوید	مژده بده کز قدوم شه خبر امد
خیزو بدرگاه شه شتاب که اینک	شاه بر اورنگ بارگاه بر امد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس	امد و با فتح و نصرت و ظفر امد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا	خرمنی از کفر دید شعله ور امد
و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا	ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد
صیدش همان جمله وحش و طیر بود لیک	صید شه ماست هر چه شیر نر امد
گر چه شکارش بهانه بود ولیکن	در همه جا این حدیث مشهور امد
کز حد مسقو قرال روس بناگاه	رو بولایات لیسنه و خزر امد
وز حد تفلیس لشگری بتقلب	زی سینه ایروان بشور و شر امد

شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت

تا بسر آن گروه بد سیر امد

پس خبر امد بشاه روس که اینک	موکب شه همچو سیل منحدر امد
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو	راند و به حیلت ز راه صلح در امد
لشکر تفلیس و گنجه نیز به ناچار	جانب بنگاه خویش پی سپر امد

نبود عجب از مرد کشاور که بدیمه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس را کب و راجل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشمال و بشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست و چکاوک که ز بستان بزستان هم چون ملخ از بدوی ملاخ (۲) گریزد

با این همه عبدی که بمولا بودش انس بالله که بصد ناله و صداخ گریزد

بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه گه سرو بجلواخ (۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاک حاشا که ز عنقود و ز شمر اخ (۴) گریزد

چون باد خزان بار رزان جمله فرو ریخت اسیمه پیر لانه و هر لاخ گریزد

لیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد ناچار از این شاخ بان شاخ گریزد

(در تنهت یکی از فتوحات ولیعهد در جنک روس)

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد خیز که صبح است و افتاب بر آمد

خسرو انجم که دی بسبج سفر کرد اینک امر و ز باز از سفر آمد

اینه عالم از بزنگ فرو رفت باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمارشوی که اینک دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده بر فراز که اینک حلقه بجنبش فتاد و بانک در آمد

بار دگر ان بخشم رفته ما را بر سر بیمار خود مگر گذر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست فضل خدا بین که باز چون پیر آمد

شرم کز مگر کز نثار رهش جان زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شمال — شتر روی هیکل شرواخ بای انسان است که سخت و درشت

باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاخ غلام گریز یا (۳) جلواخ —

صحرای وسیع (۴) شمر ایخ خوشه های کوچک

شهر خوبوشان شود چو شهر خموشان گر مدد عون کردگار چنینست

قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش بسندی خراب و ملک آباد فسانه که شکفت آورد فسانه تست
مگر وجود تو خود شد که چاره نتوان یافت که اینز مانه جود ست یا زمانه تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم بهر کران سخن از جود بیکرانه تست
چرا تو یک جا مال جهان بیا د دهی مگر نه مشتی از خاک استانه تست
خدا گواست که بالطبع عادست ترا بوجود ورزی و خلق جهان بهانه تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا ز پنج دیوار امروز بام خانه تست
اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند خراب گشته ز تدبیر جاهلان تست
ولی تو دانی و ایند که در فشاندن گنج خود از خصایص این گوهر بگانه تست
مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان که گیتی آباد از جود جاودانه تست

✽ نکوهش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد ✽

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسمیع از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهن تست کز اینسان بجهد تاز یا تیز که از معده نفاخ گریزد
هر کو بتو هم سایه شود در چمن خلد از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
آنی تو که چو نظم دری خوانی و تازی نظر از سخن عمیق و شماخ گریزد
من از تو گریزانم زیرا که روانیست گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد
ورنه نتوان گفتم که در جرگه شاهان شاهین ز حمامات و زافراخ گریزد
هر مذ هب من از سگ گر باشد کمتر شیری که چو گاو بشزند شاخ گریزد
مردیکه ز صد تیزی صمصام ترسد شاید که ز یک ریزه صملاخ (۱) گریزد
ان غوک غدیر است که از رود به ترسد وان موش بیابان که ز سلاخ (۲) گریزد
واندل که ز صد نرگس جماش نلغزد باشد که ز یک ناکس جمابخ (۳) گریزد

امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرا مرزو جمال ره مضانست
 از تیرو کمان گوی نه زانقامت و ابروی کینراست چو تیرامدوان خم چو کمانست
 در فتح قلعه خوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد و هشت
 بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خیر خالق زمینست زندگی آصفست و مرگ امینست [۱]
 مرگ امین لازم است کو بنهانی خائن درگاه شاه چرخ مکی نیست
 این دو بوقتی بود که یک بشارت بر در شاهنشاه زمان وزمینست
 گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم توشادو خائن تو غمینست
 مرده ای سایه خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبینست
 چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بیچاک شیر عربینست
 قلعه که با قرن ثور دوش قران داشت وه که بقارون علی الصباح قرینست
 از دم خمپاره ها و سنگر سرباز چون دل بیچاره گان قلعه انینست
 قلعه چو باتوپ حکم شد که بگویند فرق چه مایس اهنین و گلی نیست
 کنده چه فرمان رسد که باید انباشت ترک چه داند که داریا که درینست [۳]
 حکم ولیعهد پادشاه پذیرد هر که در این عهد از بنات و بنینست
 زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دینست
 مهر شرق است و غرب و درگاه شهر را چاکری از جرن چاکران کمینست
 حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاک چناران بخون هنوز عینینست
 از تک خندق پیاده لشگری از ترک رفته به بالای بر چپای متینست
 ترک بچرید بر شهاب که در شب رو به نشیبش طراز (۴) دیو لعینست
 از مدد عون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشاره بصف الدوله و امین الدوله عبد الله خان است

(۲) کشور (۳) دار در ترکی بمعنی تنک و درین بمعنی عمیق است (۴) فرازد و

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان در مدت سه سال کناره گیری خود)

(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که باشاه جهان ماه جهان است روز رمضان نیست که روبرو رمضان است (۱)
 ماربدو ماه است درین فصل سرو کار کین کاهش جان آمد و انخواست جانست
 هر جا که بود عیش و طرب پیر و اینست هر جا که بود رنج و تعب همراه است
 زین زمزمه نغز و مقامات حزینست زانهمه مرگ و مناجات و اذانست
 در سال نواز ماه نوایشاه جهانخواه جامی که به از کوثر و تسنیم چنانست

حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست

پیر از نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل زاینروزه سی روزه گزند دل و جانست ۲
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود رنجی که کانون از سهر و ازیر قانست
 مفتی چه دهد قنوی و قاضی چه دهد حکم گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست
 انکیست که شبر اتوا اگر گوئی روزست گوید نه چنینست و نگوید که چنانست
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد یا عرضۀ قهر تو یک سیرت و سانست
 من بنده عیان گویمت این رازا گر چه چند نیست که راز تو زمن بنده نهانست
 کین جنک و جدالیکه تو در خاطر داری کاریست که بس عمده و دشوار و گرانست
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز با طایفه روس کجا تاب و توانست
 امسال سه سالست که این خیل و حشمر نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سانست
 و ان غله که گیرند بتنخواه مواجب در وزن سبک باشد و در نرخ گرانست
 سر باز بمشقت و نظام از نه سپاهی از فعله و حمال و خرکدار و شبانست

(۱) حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشآت نگاشته است که رمضان پیش خدمت مرحوم ولیعهد است

و نیز مصرع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست

(۲) گزند است و زبان است

لیک از ان سبک و سنیاق و لفظ و معنی یافت

کان دل نازک زما بیمو جیبی اکبر اه یافت

ان بعض الظن ائمرای برادر جان چرا در میان ماو تو بدخواه و بدگوراه یافت

گر شکایت داری از اقربان خود اسوده باش

کاسمانت بر تر از اقربان و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود

یوسف کنعانی اول چاه و آخر چاه یافت

اول اندک صبر کرد اخر بیداری بدید آنچه در خواب از سجود افتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل بصبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه نه که هر کور در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان بس کین اساس عزل غیر و نصب تو

انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش خواه خرج ان نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تانیائی در طلب هر گز نیائی در طرب کو کسی کو در تجارة بی طلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه

ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر جابر اوج جاه و رفعت از حصیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

ایکاش که کذاب و منافق شای زانک اینجمله ز صدق دل و تصدیق لسانست
 بالاینهمه اینان چه سگندار نه مرایم از جانب خدام و لیعهد زمانست
 گراوست بمن دوست زدشمن نبود باک گر شیر ژیاست و گر پیل دمانست
 و راو پسندد بمن اینها را بالله روبه چو شد دشمن من شیر ژیاست
 چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم کین خوب ز بهمانشد و ان بد ز فلانست
 بارغبث او هر چه خزانست بهار ست بارهبت او هر چه بهار است خزانست
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون برک زانست که برباد وزانست
 ورنه نکشد دیر که در ساغرا این قوم خون من ماتم زده چون خون زانست
 یارب تو نگهدار وجود شرا کا مروز در عالما گرداد رسی هست همانست
 یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلمست که بگرفته کران تا بکرانست
 شاهاتو چه ذاتی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنها بمیانست
 باز آی بخیر گاه که عالم همه بیند جمشید که باز آمده بر تخت کیاست
 گوهر چه بخواهی تو بفرمای که مارا چندانکه تو را جور و جفایت و توانست
 دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست
 (جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب)

[السلطنه نوشته]

ای بلند اختیار در کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت
 خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تولید حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
 زان بنان وزان بیان هر لفظ و هر معنی که خاست

صد هزاران افرین از السن و افوا یافت

نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویشر خاتون و نظم انور بر آده یافت
 دیده و دل چون بدان خط معبر و نهاد ساحتی شادی فزاورا حتی غمگاه یافت

من مست تھی دستم و هر بس که چنینست
 ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم
 چونست که بدنامی عشق تو درین شهر
 آنجا که چنینست پس اینجانه شکفتست
 ز اشرا در نجیم جواحرار چنینست
 رفتی تو و بعد از تو ستمها که بمارفت
 این مدبر منحوس که امروز چو کاوس
 آزاهد ظالم که بمار زهد فروشد
 خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت
 گر زرق و فسونست مرا و راست حق اما
 اینها همه بگذار خدا داند کامروز
 آنکافر کوفی که مرا صوفی خوانده است
 بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر
 گر نیست حسین اینک فرزندان حسینست
 یکطایفه سادات حسینی را امسال
 سی روز بود روزه بهر سال و در این سال
 بردند ز ماه رچه بدیدند و یقین بود
 گفتند بشاهنش گیتی که در این عمر ز
 و نگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ
 او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند
 گر گفتن این حرف بشه را زنهان بود
 ایوای بر احوال فقیری که در این ملک

کی در پی مالست و کجادر غم جانست
 چشم دگران جمله برویت نگرانست
 با ماست و وصل تو بکام دگرانست
 گر نام ز ماکام ز بهمان وفلانست
 زاغیاری نالیم چو دلدار چنانست
 گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنانست
 باتیرو کمان سوی فلک در طیرانست
 گر گیت که امروز بدین گله شبانست
 اما نه چنینم من و او هر نه چنانست
 من بر حقمر ارکار بنطقست و بیانست
 گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست
 خود صاحب شغل و عمل شعرو سنانست
 بس شعرو سنانست که با سیف و سنانست
 کر قلعه این فرقه کوفی بفغانست
 نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست
 روز و شب ما جمعه چو روز رمضانست
 خواهند کنون آنچه نداریم و گمانست
 گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست
 يك الف نوشتند نه مهات نه امانست
 او بی سیه و خصم سیه دار کلانست
 بگرفتن اینوجه زما فاش و عیانست
 کارش همه با مصلحت مدعیانست

در دایره کون و مکان نیست و گرهست
تا با سر زلفین تو داریم سرو کار
از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
گرو اعظم مسجد بجز این گوید مشنو
زان سبحة و سجاده مشوغره که زاهد
گو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد
در رسته (۱) مار سمر غریب است که ایمان
در دام تو اش کون و بام تو مکانست
مارا چه سرو کار بکار دو جهانست
بی پا و سر بر ا که نه نام و نه نشانست
بیدین و دلیرا که نه اینست و نه آنست
در کفر سر زلف چو زنجیر بقانست
آن احمق بیچاره چه داند حیوانست
گر گشت و بخواد که بگویند شبانست
کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست
ارزان بفروش آید و انصاف گرانست

گر زهد و ورع این بود امروز (۲) که اوراست

حق بر طرف مغیبه و دیر مغانست

او خون دل خم خور دین خون دل خلق
در حضرت شیخ از نفسی سرد بر آریم
دل باخته را که بهر عضو زبانست
پنهان نخورم باده و پیدا نکند زهد
کوته نظران را چه عجب گر عجب آید
زنجیر دل اندر کف طفلیست و گر نه
دل کز بر من گمشدو پیدا نشود باز
پیداتر ازین گو بتوان گفت بگویم
گیرم که زیان ایدم از گفتن این راز
گر در سر سودای تو باز سرو جان را
باور نتوان کرد که این بهتر از آنست
معذور بدارید که دل در خفا نیست
خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست
رندی و هوسذاکي من فاش و عیانست
کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست
دیوانه چرا در پی اطفال دوانست
عالم همه دانند که اندر همدانست
تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست
سودی اگر مزین سرو جانست همانست

برگرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
ان سنبل مشکین که بگل غالیه یزست

انصالح بهم بر زن و از جنک بدرزن نه مرد نبردست زنی قبحه و هیزست
گوید که غلام در شاهنشهر اما بالله نه غلامست اگر هست کنیزست
بارونه راریخته و زمهر که بگریخت ان ظلم برین که چه باعجز بریزست
برگشته بصدخواری و یعاری و اینک باز پی اخذ و طمع دانک و قفیزست
چون انچه کش... بدر دلو طی و فی الحال باز پی طعم و مزه جوز و موزست
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن بادشنه چوبین که نه تندست و نه تیزست
از پر خور کردو که یک حمایه باعد هریابس و رطیکه بهر سفره و میزست
در عز و غنایین که بالف و بکرو رست در قدر و بهاین که نه فاس و نه بیشیزست

آخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد

چیزی که ولیعهد (۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان و نه گردونه سوار است نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است
گر در دو جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست
فلسی نهزم عشوه اینجا که بدیدست باور نکند وعده آنجا که نهانست
گویند که آن بار که عز و نشاطست نامند که این کار که ذل و هوانست
اینجا که بدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست چه دانیم چنانست
من کوی تو جویم که بر از عرش برینست من روی تو بینم که به از باغ جهانست
صدیم کند آن آهوی مشکین که شب و روز در گلشن روی تو چمانست و چرانست
از زلف چو زنجیر تو در بندم و رنه در هم گسام گر چه دو صد بند گرانست
این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس بالله که زهر جا که جهانست جهانست

انجام اضداد که با پا کی دامن رسوای دو عالم بتولای ربیعست (۱)
بخش من و همنام من از بخت بدونیک يك وجوهیه آمد و صد ضرب و جیعت
این صدرسد بنده بیچاره و ان يك زان خواجه که مانند ریلش ضعیعست
من در تعب از اینکه طعنی مرا عین است او در طرب از اینکه ضعیعش سنیعست (۲)
فرقت میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعست
اوروز و شب اندر بر خدام و حیعت این دم بدم اندر دم صمصام و قیعت
یکروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نه زهر گوشه بصد امر فظیعت
گر عدل شه نشه نبود حال من امروز صدره بقر از حال پسر زاد و کیعت (۳)
لیکن بخدا شکر که در درگاه اعلی من بیکنه و خدمت دیرینه شفیعت
«در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس»

بگریز بهنگام که هنگام گریز است

رودری جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که تواند بشناس که اسان چه و دشوار چه چیزست
از رودارس بگذر و بشتاب که اینک روسست که دنبال تو برداشته ایزست [۴]
ای خائن نانو نمک شاه و ولعهد حق نمک شاه و ولعهد گریزست
بالله سپاهی که تواس پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیزست
سیختم عجب اید که ترا با صدوده توپ و کضت بستیز آمد و نه هضت بسته تیزست
ان اهوری رم دیده که در یکشب و یکروز از رودز کم [۵] آمده تادینج و دیزست

نه دشمن روسست و نه در جنگ و جهاد است

بل تازه عروست و بی جمع جیعتست

(۱) ربیع پیشخدمت میرزا ابوالقاسم هندانیست (۲) سنج پاکیزه و خوب
(۳) و یکم ناگس (۴) معنی این بیت معلوم نشد (۵) زخم رودخانه ایست در گنجه

اصحاب تو گر جمله بر اعتاب تو جمعند و بن بنده درین بلده و حیدست و ودیعت
 ایندوری و نزدیکی ازین گردش گردون نه قاعده تازه و نه رسم بدیعت
 بو بکرو عمر بین که باعتاب رسولند موسی و حسن بین که بغداد و بقیعت (۱)
 دیر و بکام از تو مر اشد و شکر بود امروز بکام دگر آن رسم تقیعت
 زینش پس از نوش تو هرگز نخورم غم چون فصل خریف از پی هر فصل ریعت
 خورشید فلک را بشبار قعر حضیضت غم نیست که چون روز شود او چ ریعت
 زود است که چون شام بالا رسد اید ان قاب شریف آگاه ازین وضع وضعیعت
 مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد نه زیت عجوزی که هجو عیش بهجیعت (۲)
 خود شعشعه صدق من است آنکه بعالم ساطع شده چون غره غرای سطیعت
 انظلمت شیدا است که طالع شود از شیر نه هر دم کژدم که هزیرش بهزیعت (۳)
 بالله که بدر بان تو عارست که گویند باهندوی افلاک قرینست و قریعت
 مارا چه که در مدح و هجاء از شماریم کین خواه منوع آمد و ان خواه منیعت
 یازیدز مینست و فروتر ز مینست (۴) یا عمر و رفیع است و فراتر ز رفیعت
 یا شربت این صاف خم و ناب نیلداست یا قسمت ان لای غم و درد نیلج است
 در ملک ملک هم چو منیر اچه رجوع است گر عدل عملیست و گر قتل ذریعت (۵)
 بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل وارد شده در مسئله غبن مدیعت
 هم نام من گمنام ان خواه که شاید (۶) کوشیخ رئیسش بنظر طفل وضعیعت
 با بنده مصارع بود امرو و زو تو دانی کش چرخ بلند از یک آسیب صریعت

۱ بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است و آنگاه که از بیت بغداد و بقیعت است
 (۲) هجو ع خواب شب و هجیم یاره از شب است (۳) هزیر آمده شده و هزیم
 یاره از شب (۴) یا زید زامین است و فروتر زامین است (۵) دزیم قتل عام
 (۶) اشاره به میرزا ابوالقاسم همدانیست

برجیس همی گوید کی وای فلانیست بیچاره درین میخمه بیخواب و خیالست
 بیند و بسی عبرت گیرد که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست
 در شهر شمشامش شمارا چه قناد است امروز که با ذوبنی چند همالست
 شاهاتو خود امروز تصور کن کافر روز این بنده در آن ورطه هایل بچه حالست
 آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست
 و انکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست کاینطایفه را فرض شبع عین محالست
 و انکیست که گوید خود ازین بخشش یجد سیمروز من بیشتر از سنک و سفالست
 بالله همه گویند که این عامل جاهل در داد و ستد نقص وجودش بکمالست
 و انکسکه فز و تر خورد از مال توان روز برتر بمقامست و فز و تر بمقالست
 زان مرد که اشتهسته سخن گوی حذر کن کومارک نرمیست که بس خوشخطو خالست
 در دفتر کتاب نیننی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه میجالست
 بر مال خود و جان من ایشاه بیخشای اکنون که مرا جان و ترامکت و مالست
 من گفتم و رقم و گر این گفته گناهست بگذر تو که بر قاعده سین بلالست (۱)
 من یکنه و خدمت دیرینه شفیع است و زداد تو یداد بعید است بدیع است
 گوهر چه تواند بد ما گوید بدگوی آنجا که نبوشنده بصیر است و سمیع است
 یک خدمت و صد تهمت انخواجه کراغاز در قهر بطی امد و در عفو سریع است
 بالله که نیندیشم ازیرا که چه اسیب از واحد و هوم بموجود جمیع است
 گر عفو کند ورنکند خواجه مطاع است و ر قهر کند یا نکند بنده مطیع است
 جز جاده کوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملک خدا اگر چه وسیعست
 سی سال تمرع نتوان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه در آن ربع می رعست

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست
کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه زهمسایه من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بقالست
از ترك من امروز مگر باد امر انرفت كز دست تو ارگنج تو در روز نوالست
ورنه ز چه در ملك تو ویرانه دو خانه است كین خانه مهر تو و آن خانه مالست
شاهها بخدائیکه زیك یرتو لطفش شاهی چو تر این همه جاهست و جلالست
كین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدا ای متعالست
كس ريك بیابان نكند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون زرمالست
تا كف كف فضل تو از بذل حرامست مال تو هر كس که طمع کرد حلالست
و این طرفه که از گنج تو هر خام طمع را مالست و منالست و مرا و زرو و بالست
فرداست که چون کیسه تپیده همه گویند كین عامل بیصرفه سزاوار نكالتست
روزی که بحكم تومن و مدعیانرا دیوان جزل نسخه میدان جدالست
کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مگر و فساد است و خیالست
یکطایفه را از مزه از بارز و خوشواست یکطایفه را همه از ماضی و حالست
این نظر در مرا جوید و جوای طراد است و آن نزل ترا خواهد و خواهان نزالست
هر باصره از دیدن اینطایفه کور است هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست
هم و همه چون آشتی بگسسته مهار است هر عاقله چون باره بر بسته عقالست
عقلست که با جیل مرکب بجهاد است جهلست که با عقل مجرد بجهدالست
که كلك و بنان تیز بتحریر جوابست که نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست
هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کند تر از حد قلم حد نبالست [۱]
تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار در فرقه کتاب چه قیامت و چه قالست

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست
 ماهمه واقف از این قصه و دانای نهان واقف نیست فعل و عمل من وقفست
 جمله از لطف تو مغرور و روز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست
 ز آنکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگاه شه معتكف است

عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز

اقتضارش بهمین حرقت شعر از حرفست

این قصیده را هنگامیکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض

وقایع بدربار طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روز ست و مدارمه و سالست
 اینک بره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالت
 این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالت
 پاسخ چه دهم داد اگر خود تو بفرمای زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقالست
 بدکیشم اگر بوشم در ملک تو هر جا باشد خللی گرچه بمقدار خالاست
 از حیش تو و عیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مالست و سپه دشمن مالست
 و ز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفرق اندر و رنجش بوصولست
 و ز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش در ملک جهان مبدء خیرات و فعالست
 هر فعل و اثر کايد ازان مبدء فیاض با عافیت عاقبت و حسن مالست
 جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران

بر هر که ز حاجت و جفا جست حلالست

ترکیست درین کوچه بهمسایگی ما کز مهر فروزنده فروتر بجمالست
 دل دزد دوخواریزد و جان گیر دو گوید کین شیوه ما شمه از غنچ و دلالت

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست
مگر آنجا که بی شاخ بزاهد ماند کش نه یکدم تهی از کادو علف معتلفست
از جهادش همه اعراض و تجافست ولی در صلوتش باصنع همه میل و جنفت (۱)
گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صاوة چه ثوابست که این طایفه را مقترست (۲)
خود تو غواصی و ماجمله شناگر که تورا درو گوهر بکف و ماهمه را لای و کفست
آب بحر ارچه فرو نشت ولی هر کس را در خور و وسعت و گنجایش کف مغترست
توئی آنشاه مؤید که بتایید خدای در ع دینت ببر و تیغ جهادت بکفست
هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو نقاوس صفین همه بجایش صفست
جای دارد که همی نازد و بر خود باله سلفی کورا مانند تو فرخ خلفست
خوانمت مهر نه مهر یک به چرخ از فلکست دانمت ماه نه ماهیکه برنج از کلفست

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست

هر چه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلفست
بخدا شیر خدا اگر نظری باتو نداشت هم در اینغر که صد دشمنش از هر طرفست
با چنین ملک محقر که نه بروفق حساب در میان تو و همسایه تو منتصفست
این دو همسایه پر مایه که در مذهب من و صفشان نیز و بالیست که بر من و صفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز

هر دو را سر بکف در شده هم چون کشفست

لیک درنده چو ذئبت و بکین کرده کمین نه گله محترمست و نه رمه مکلفست
گر که با کله قرینست چه جای طربست کفر را رخنه بدینست چه جای شغفست
راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست
زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مغتصب است و بجفا متسف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمت یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست
 آسمان بر درش افتاده بسر دمدم است خسروان در برش استاد پاصف بصفت
 زهره معجز سرافکنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم زینلی گرفت
 چرخ اگر مهر و مو اختیارش ارد بنثار نه شکفتست که هر پیر کهنرا خرفست
 زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک

جمله بر خاک رهش همچو هشیم و حشفت [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرفست
 شاه در خنده که خود شیمه والای شان جمله باشیوه ابنای جهان مختلفست
 طبع دوز را بدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدرم ریزی (۲) شوق و شعفت
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدفت
 نه از آن رو که ستاره شماران میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرفست
 یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوک سلفست
 بل بشکرانه این نعمت عظمی کا امروز روز دارائی سلطان سریر نجفت
 خسروا بنده حدیثی با جازت گویم گر چه بر رأی تو خود را از جهان منکشفست
 عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلبن دین مقتطفست
 نه یکی روز نواز سال که در هر در و دشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست
 عیدی امروز اگر هست مران سائمه راست که چراوسمن از بعد هزال و عجبفت
 نه گروهی که نشینند و ببینند که کفر برق خاطف بود و دین خدام ختفت
 عید اگر کف بید از دفع اعدای شاید همه را عید و عید و همه را کف و کفت [۳]
 نه مگر ننگ بود این که بملک اسلام روس رو کرده چو کرکس بهوای جیفست

(۱) در نسخه ادیب الممالک هشیم و حشف است و ادیب الممالک هم در حشبه حنف را بمعنی

کج و هشیم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدرم بخشی (۳) و کف غیب و ستم

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم
گفت از چه هر اسی که شه عادل هرگز
گفتم نه راسم ز کس الاتو و گونه
گفت از من اگر یمر همیداری بگریز
عباس شه آن خسرو فرخنده کن آغاز
آنکه از اثر تربیتش خیزد و ریزد
و آن کن نظر مکرمتش آید و زاید
هر جا ز حدیثش سخنی افتد خیزد
گر پر تو لطفش نبود بارور آید
ورقوت حکمش نبود جلوه گر آید

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغفست

شادی از هر جهت و طرب از هر طرفست

شمس را نوبت تحویل ببرز حملست
چشم گردونه بر شعشعه سیم و ز رست
ساقی بزم صبو حست که هنگام صباح
جنس جانها همه در طره ساقی گروست
بخشش شاهي بخشنده که ذرات وجود
نامور خسرو خصم را فکن عباس شهانک
انگه از دست گهر بارش در جمله جهان
و آنکه امروز بدر بارش از خیل شهان

شاه را نیر اقیال بر اوج شرفست
گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دفست
لعل رخشان باب و کان بدخشان بکفست
تقدکانها همه از بخشش شاهي تلفست
حفظ او را همه از فضل خداد در کفست
خصم او ناوک افات جهان را هدفست
لعل و یاقوت بارزانی سنک و خرفست
بیشکشهای ملوکانه روان هر طرفست

۱ غفل چنک و نی عود و دف از هر طرف است

۲ بیشکشهای بیایی ز صنوف طرف است

آید همه زان اختررخشندۀ سیار
 مه‌آردو اخترچو کند میل بهر سو
 خورشید جهان گرد دازو تیره و پنهان
 اندر دل این گرد بر افروزد گوئی
 من خود بعیان بینم امروز درین دشت
 یامو کب مسعود ولیعهد در این روز
 باز آمده با کلام دل از کعبۀ مقصود
 زان دشت همه اسب و سوار است سراسر
 دشت از تک اسبان و سواران دلاور
 خلدیست بیاراسته در ساحت گیتی
 افروخته زین چرخ بنسی زهره و پروین
 هر سونگری ماهی آراسته بر زین
 گل روید و سرو و امرو ز در کوچه و برزن
 مهر و مهر و پروین همه در جوشن فولاد
 دیبا همه زیباتر از استبرق جنت
 يك قوم گزیده سرانگشت تحیر
 يك قوم همی آمده از دشت بخترگاه
 عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی
 با بخت همی گفته مرگای روسیه آخر
 من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد
 امرو ز برقص اندر و در مدرسه ملا
 گفت این گداز تست که گویند ترانیدست
 در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

دېوان

شعر

قام مقام

« بنام یزدان پاک »

در تهنیت ورود موکب ولیعهد از طهران بقبر یزد فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا بالاترو والانر از این طارم خضرا
گر خود زمیست از چه فلک دارد در زیر و خود فلکست از چه زمین آرد بالا
چرخ است که سیرش همه بر ماه ز ماهی سیلیست که موجش همه برابر ز دریا (۱)
سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید سیری که نگارد از مین زهره زهرا

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی موجبست که اوجش همه برابر ز دریا

آراه دارا می باشند طبع شعر و حسن خطاست و این بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشته تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان و الاتبار وجد عالمقدار و پدر و عم بزرگوار و این بنده بيمقدار که محض اطلاع و استحضار از باب بصیرت و دانش تحریر شد فاعبر و یا اولی الابصار

غیر از این کتبی که در اول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین و سفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری از مرحوم قایم نموده و بعنوانینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که باقدام او مصالحه گستانه صورت گرفته است و مستر بن ژامین اولین وزیر مختار دولت امریک که تقریباً در سنه ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی در طهران بوده و در باغ نکارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی از قایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متأسفانه باوجود تجسس بسیار ان کتب بدست نیامد که علاوه این شرح گردد این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاجت مابین این بنده و دختر
مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار
دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت
معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در
انوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناکامی میگذراند
گاهی که از گرفتاری روز کار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر
کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم
از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است
تاریخ جنگ روس و شاپون تتمه تاریخ نادر شاه ۱ که خمس
فریز را نگلیسی تالیف نموده جغرافیای عمومی مفصل لغت
فرانسه رساله در علم تبر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه
ولی متاسفانه هیچ یک از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده
در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان وایعهدی احمدشاه
مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روز نامه
رسمی افتاب استخدام وزارت جلیله معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه
اینست که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب
۴۶ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانی را نیز از دست داده
و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیه عمر
چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالق
تعدا حسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

بعد از یکی دو سال از قبل پدرش باذر بایجان بسرپرستی املاک موقوفه خانوادگی که فعلاً هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در اذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشه خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگار میکذرانید تا در صفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و در جوار پدر و جد در حضرت عبدالعظیم ۴ مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادبا و شعرای عصر خود محسوب میکردید چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم از این قرار است امثال فارسی حساب انصاب قرآنسه تنعمه دستورالوزراء جان جهان بسبک گلستان دیوان اشعار، انمرحوم از صبیة مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شفیق خان حسینعلی خان

بنده نکرانده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادر صبیة مرحوم میرزا محمود وزیر گرگانی تولدم در ۲۴ ذی قعدة ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب در اسد و ماه در میزان در طهران اتفاق افتاد و قریب سی سال در ظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و انانایب السلطنه عباس میرزا در خراسان داشت بمشهد مقدس رفته و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ در آنجا میبود پس از آمدن به طهران مرحوم میرزا علی قائم مقام پدرش استیفاء خراسان را بوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم ۴ و طهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان و بنده نگارنده عبدالوهاب و زن دیگر هم یک پسر و یک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد انمرحوم و موسوم بود بحاج میرزا علی اکبر خان انمرحوم تقریباً در حدود سنه ۱۲۶۸ مطابق ۱۸۵۳ در قریه ساروق فراهان متولد شده و تا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ در عراق بوده و پس از آن باید مرحومش بطهران آمده اقامت گزیده و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه و اصول و معانی بیان و منطق و حکمت و ریاضیات و فرانسه و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و در آنسره بهمراهی والدۀ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمه گرام ۴ مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صبیۀ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بکسب علم و تربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج‌بسر داشت که اسامی آنها ذکر شد یکی از آنها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی آن مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریباً در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده و تا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد در عراق اقامت داشته و پس از آن بطهران آمده و توطن اختیار نموده و در ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله آنان را از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت و عرفان و تاریخ و لغت و حدیث و عروض و قافیه را نیکو فرا گرفت و خط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متأسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشت‌ها دارد که دلالت بر معلومات آن مرحوم کاملاً مینماید خلاصه آن مرحوم در حدود ۱۲۸۶ مطابق ۱۸۶۹ صبیحه مرحوم میرزا محمود وزیر ولد مرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی را بعقد ازدواج در آورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی در طهران اقامت داشت در آن سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت و پیشکاری

(خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جد بنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار بر روی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالک ولد میرزا حسن مستوفی الممالک اشتیانی که در آن وقت صدارت ایران را داشت و چون ناصرالدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالک در غیاب شاه فعال ما یشاء و مالک رقاب بوده و بواسطه طمعیکه باملاک مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد آن مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم بپدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع و به پسر ده ساله خود واگذار نموده و باین قدر هر اکتفا نکرده و برادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او باز داشته چنانکه پدرم و برادران مادرش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده و قریب شش ماه در اینجا اقامت داشتند بعد از آمدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه او را بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان (که در آن وقت وزیر دربار و خزانه دار و در آخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده و بدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالک از آنها کوتاه گردید ولی بواسطه ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم و برادران مادرش نشده لهذا آنها با جزئی ملکیتی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجهی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بتاکمی گذرانیده و

فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرگ خان میرزا علی محمد خان سیدالوزارء | پدر بنده نگارنده [حاج میرزا علی اکبر خان، دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله، پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون در زمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظام و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجیب که برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آن مرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنه ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ۴ در جنب مقبره مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون درک زمان مرحوم قائم مقام را ننموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آن مرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامی را داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان
میرزا بزرگ خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم
میرزا اسمعیل

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خراسانرا نموده و در طهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روزگاری را نسبت بسابق بمالیت گذرانید در سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آنمرحوم در رمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ثون ۱۸۸۳ میلادی تقریباً در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمه الله علیه. تاریخ وفات آنمرحوم در لیت آخر قصیده که در روی سنک قبر حك شده از این قرار است

۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از پی تاریخ گفت بجنانشد پور بوالقاسم علی قائم مقام این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات انها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطه گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رساله مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یکدختر داشت بدین تفصیل اول صبیّه مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

و در آن تاریخ وزیر داخله بود (شد) مرحوم میرزا محمد وزیر و مرحوم میرزا علی بر حسب دعوت از عراق بطهران آمده و پس از تشرف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده و پس از عذر خواهی واستعالت از پیش آمد قضیه مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاجاریه بعزت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در ان زمان تماماً نوکر ها و زیردستان ایشان بوده اند امتناع ورزید و فقط ببرقراری مواجب و مقرری وآسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارایه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضور شاه مشرف شود. پس از این اظهار مرحمت میرزا محمد وزیر بعراق معاودت نموده و تا آخر عمر زمانی در عراق و گاهی در طهران میزیست و در نزد تمام شاهزادگان درجه اول و بزرگان واعیان مملکت معزز و محترم بود تا دوسئه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸۴ میلادی تقریباً در سن هفتاد سالگی در گذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گردید. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت که اسامی اولاد ذکور ذکر میشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سلیمان میرزا تیمور
میرزا احمد میرزا محمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا عباس میرزا طاهر خان میرزا مهدی خان میرزا نوشیر و ان
میرزا بزرگ

امیر کبیر پسر محمد قربان قابوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است. این شخص هر چون از تربیت یافتگان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام ان مرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقلسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هر انجام پذیرد و او را نیز از میان برداشته بعد از چندی در کاشان بقتل رسانیدند

بعد از عزل امیر کبیر پس از چندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیر کبیر کشته بود او درویده و اسمی از دوره صدارت خود در ایران بیادگار گذاشت

از جمله کارهای بزرگ میرزا آقاخان صدر اعظم و خدمت بدوات قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم مقام را از مغضوبی بیرون آورده و دوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود — تقریباً در حدود سنه ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ بر حسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدر اعظم میرزا محمد وزیر و میرزا علی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول در خدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد و یادآوری بمیرزا آقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزا محمد حسین دبیر الملک فراهانی که از عموزاگان قائم مقام

و منسوبان ائمه مرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند
و چندین مرتبه خانمان آنها بتاراج رفت

مخصوصاً يك مرتبه كه يك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور
شدند كه رفته قلعه مسكونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد
مرحوم قائم مقام را بگویند چون معاندان به محمد شاه القاء کرده
بودند كه میرزا محمد وزیر در تهیه اسباب طغیان و یاغی گری میباشد
و مشغول تحکیم قلعه خویش است خلاصه چون قشون با يك نفر
صاحب منصب در قریه مسكونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود
دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را بر قلعه گیان بسته و در خیال
بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحب منصب و فرمانده
قشون اتفاقاً بعرض سگته در گذشت صبح كه سربازان حال را چنان
دیده از توپ بستن بقلعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد از آن قضیه کسی متعرض اولاد ائمه مرحوم و منسوبان و بستگانش
نشد و آنها هم مشغول زراعت و فلاحه گردیدند تا اینکه محمد شاه
در ذی قعدة ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت
و حاج میرزا اقا سی كه بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود
بعد از خراب کاری های دوره صدارت كه در السنه مردم زمان
هر چه و مرج دوره حاج میرزا اقا سی معروف و ضرب المثل است
فرار كرد از جمله كارهای آن وزیر این بود كه بواسطه عدم اطلاع
و بصیرت حق مالكیت دولت ایران را از درباری مازندران بعنوان اینکه
این گودال آب شور بچه درد می خورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بساطت نشست و میرزا تقی خان

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم عدد فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبدالعظیم مکانی چپه ما مرحوم حاج سید آقابزرگ متولی باشی رحمه الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی و عسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبدالعظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال بریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازه اقامت در عراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطه گرفتاری بعزت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آن مرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که در صدد فرصت بودند و موقعی بدست میاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آن مرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آن مرحوم از قم بعراق رفته و در آنجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت اسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم مقام به مسجد شاه امدهر
مرتبه امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال بازداشت
پدرم از جدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم
مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب
برای کور کردن من و برادر بزرگمرحوم میرزا محمد وزیرامد
وهرمرتبه ما بمرحوم امام جمعه متوسل شده وان مرحوم در خدمت شاه
عفو مارا دوخواست نموده تا بالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته و
اجازه رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام جمعه از نزد شاه معاندان قائم مقام باز
در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوه
او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام
امد و باز ما بمرحوم امام جمعه متوسل شدیم وان مرحوم جلوگیری
از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه
دیدیم دیگر در مسجد شاه نمی توانیم زیست نمائیم لهذا من بمنزل
مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمه الله علیه که از دوستان پدرم وماها
بود مخفی شده و میرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر
از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه باین ترتیب گذشت که ماها
در انجا هامخفی بوده و عیالات مرحوم قائم مقام وبستگان ومنسوبان ان
مرحوم در مسجد شاه در ظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده
تا اینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شده و امام جمعه دید
که دیگر از عهده نگاهداری ما بر نمیاید لهذا در شبی که فردای ان مامور

هم باز نداشته و کینه دیرینه خود را ظاهر ساخته و چون رادع و مانعی
هم در پیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی
کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بگشاید

محمد شاه از تعدی و ظلم و ستم نسبت با اولاد و منسوبان انمرحوم
خود داری نکرد و بجز توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از
دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ
لاله زار برگماشت و اولاد و بستگان انمرحوم را در حصار گرفت و
هر يك از منسوبان قائم مقام که در ولایات حکومت داشتند عزل نموده
و خانمان آنها را بتاراج داده و املاك انمرحوم را که در اذربایجان و
عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر
جدامی انمرحوم بود و ابداً ربطی از من خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه
معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته
است) با املاك بستگان و منسوبان انمرحوم ضبط و خالصه کردند
صورت املاك مرحوم قائم مقام در تبریز و عراق در دو قصیده
در کتاب منشآت انمرحوم مندرج است که شکایت از اعمال تبریز
و عراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد آنها در فصل دوم
ذکر گردیده است. خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و
تبریز بعلاوه خانه های منسوبان انمرحوم را با املاك آنها ضبط نموده
وزن و بچه آنها را از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد و عیال
قائم مقام و بستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانه حاج میرزا ابوالقاسم
امام جمعه طهران رحمه الله علیه متحصن گردیده و مرحوم امام جمعه
کمال همراهی و مساعدت را در باره آنها نموده بدرجه که چندین

و نیز در صفحه ۱۰۱

شکر که آمد زری بخطه خاور موب قائم مقام صدر فلک فر

و نیز در صفحه ۲۴۳ قصیده

شاعری امروز مراست مسام از شرف مدحت اتابک اعظم

حضرت قائم مقام صدر قدر قدر احمد عیسی خصال میر خضر دم

و نیز در صفحه ۳۱۹ قصیده

مکر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل اوزده بر چرخ اسمان خرگاه

خدایکان وزیران که خور ز رشک رخس

بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدیوی قصیده عربی

در مدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب

ذنبیل در صفحه ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا ابالقاسم یا فتی یرتضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یا بن اب قائم فی الذکا مقام ایاس

یا بن من کابن مریو کلیم کامل النفس طیب الانفاس

❧ فصل سوم ❧

(در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت ان مرحوم)

دشمنان قائم مقام در صورتیکه دست خود را بخون ان مرحوم

الودند باز اطفاء حرارت انها نشده و دست از اولاد و بستگان ان مرحوم

ز بعد عیسی آمد بلی ابوالقاسم

بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی آبادی متخلص بصاحب درقصیده که مرثیه

مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را

سروده ضمناً مدحی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحا

صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلاله شب هجران	تیره تراز آهمن ز هجر حبیبان
فصل بهاران خزان رسید بیانی	کز وی بدرنگ و بوی فصل بهاران
مرد هنر ای دریغ شخص هنرمند	مرد سخن ایدریغ مرد سخنندان
عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم	مات رفت از میان مگوی که ایمان
میغ که گرد و ناکشد چه پوست چه جوشن	تیر که اخترزند چه موم چه سندان
گر چه گزیدندش اولیا برادر	اوز و فانیست فارغ از غم اخوان
خاصه ابوالقاسم ان جهان فضایل	فضل چه فضلی میان دعوی و برهان
تلخ زمانه پیش صبر توشیرین	مشکل دوران بنزد رأی توانسان
میرزا حبیب الله شیرازی متخلص بقا آنی قصایدی چند که ذیل درج	
میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران	
و در بمبئی بطبع رسیده مندرج است	

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کرد کارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد مات قوام گیرد

يك سو ملك بخنجر كشور گشای و صفدر

يك سو بخامه كشور قائم مقام گیرد

مشك بر كا فور اندائی مساسل می ندانم
 خامهٔ صدری و یاخود زلف مشکین نکاری
 صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران
 کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
 صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت
 پهلوی دولت سمین آورد ازكلك نزاری

و نیز در قطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشهٔ بزمش مقام
 خامه اش را آری افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام
 مرحوم رضاقلیخان الله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع
 الفصحا نیز در مدح ان مرحوم قصیدهٔ گفته و در کتاب مذکور در صفحه
 ۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طیب او گر دون
 که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
 همی پیایی بار دنیا بر قطرهٔ در
 چو روز بخشش دست و زیر روز افزون
 تن و روانش که ملک داری و حکمت
 مرکب از تن اسکندر است و افلاطون
 پس از پدر ز پدر برگذشت در ربّیت
 چنانکه نام نکو بر گذاشت از گر دون

شخص جدید الاسلام از این زن نیز يك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان.
 پنجم غیر معلوم از این زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد
 ان مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است.

اکثری از شعرای زمان اشعاری در مدح قائم مقام سروده اند که
 بعضی از آنها را مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد
 دوم ثبت نموده و عینا نقل میشود

مرحوم محمد حسینخان ملك الشعراء متخلص بهندلیب ولد مرحوم
 فتحعلیخان ملك الشعراء در مدح ان مرحوم سروده در جلد دوم مجمع
 الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح و شامت	فلك چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضمحل اندر بنات	رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکات نزارت	شکر خیزد از چه ز سحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد همواره	سزد کن بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی	سزا دید و بر خواند قائم مقامت

و نیز در قصیده دیگر سروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابوالقاسم ان یکانه دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی
 در مدح قائم مقام گفته در صفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا
 مندرج است قصیده

تیره روز و تیره آراز روز دارم روزگاری

تا قراری بسته دل در تار زلف بقراری

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافعی میل درباریان و نوکر های مخصوص شاه بود) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی آن رفتار نماید تقریباً خیال و قصد قائم مقام این بود که مملکت را مقننه یا مشروطه نماید .

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام ثالث ابن امرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و فعلاً دایراست

ماده تاریخ قتل امرحوم را در قصیده که بر سنگ قبر منقور است در این بیت اخیر ذکر کرده اند

طبع کوثر زای گفت و کلام طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

و بنده نکارنده ماده تاریخ امرحوم را اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید (۱۲۵۱)

امرحوم پنج زن داشته است بدین تفصیل :

اول همشیره صلی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا و از این عیال اولاد نداشت . دوم همشیره میرزا حسن مستوفی الممالک اشتهانی از این زن دو دختر داشت . سوم دختری از بزرگان گرجستان از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا محمد و زیرو ولد ارشد میرزا علی قائم مقام سوم پسر دومی (جد بنده نکارنده) چهارم دختر

و انمرحوم در قصیده که شکایت از اعمال تبریزی و ده بمناسبتی توصیف
از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود
نظم

ز سربازان آتش باز خصم اند از تبریزی

هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم

همه جراره ها درچنگ و آتشبار ها درچنگ

که پیش حمله شان پولاد را چون پریان دارم

دوم از خدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که

سیاق و عبارات و نوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط

گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلق شده که نمونه از آن

تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده

داده چنانکه از منشآت آن مرحوم ظاهر است. و نیز تغییر شیوه و طرز

نوشتن خط که انهم تغییر کرده و بطوری نوشته میشد که لایق

و غیر خوانا بود بشیوه که امروز معمول تحریرات ایران است. این دو

کار بزرگترین خدمتی است که مرحوم قائم مقام بمملکت ایران نموده

است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری

بکتابچه تبدیل داده بود و بعد مردم دیگر هم بهمان طرز نوشتجات خود

را ترتیب دادند

سوم از خدمات بزرگ قائم مقام بمملکت و ملت ایران این بود که

میخواست برای دوبار و شخص پادشاه مواجب برقرار کند و بودجه

برای دوبار شاهی نوشته بود که علاوه بر آن پادشاه چیزی اخذ و

دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر آن چیزی تقاضا ننمایند

بر رسایل ذیل . رساله عروضیه در طعن بحاج میرزا اقا سی صفحه
 ۲۲۷. دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام پدر
 خود صفحه ۲۴۷. دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای
 همدانی صفحه ۲۸۱. دیباچه رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرك
 قائم مقام صفحه ۲۹۱. دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرك
 قائم مقام صفحه ۲۹۹. رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶. رساله شمایل
 خاقان صفحه ۳۷۸. مراسلات عدیده و فرامین و احکام. دیوان شعر و
 پس از انهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رساله موسوم بجایز نامه که رساله ایست منظوم و همدوز
 بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلاير که من رفتم ز شرا تا ملایر
 و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه
 عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران از اینقرار است :
 اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا
 بزرك قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود، و ایجاد کارخانه
 توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه ان حاصل
 حاج میرزا اقا سی گردید و با سمر او تمام شد] و از اهتمام این دستور
 بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب
 گردید که در هر جنگ روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه
 جنگ با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و
 خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

نظم

جهانا پروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این آشکارت بپاید گریست
 جهانرا زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش ارم نیست
 قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی
 گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است
 و چیزی که بیشتر از هر چیز اسباب تعجب است حافظه انمرحوم است
 که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید
 را در یک مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت
 قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می
 کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بان شد در تحریراتش اثری
 بوده که هر کس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان
 و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتها ی عیدیه باز بدستور
 و روش و سیره وزراء بزرگ سلف مثل صاحب بن عباد و شیخ رئیس
 ابوعلی سینا هفته یک شب را بجهة مجالست باادبا و علما و شعرا
 اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و بحث مطالب
 علمی شبرا پایان میرسانید

تالیفات و منشات دیوان شعر انمرحوم را در سنه ۱۲۸۰ مطابق
 ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای
 نایب السلطنه پیاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام بر کلیه اولاد نایب
 السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

(صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)

و پس از قتل آن مرحوم فرزندان و بستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی
ملك الكتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .
دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم
از گفتهٔ مرحوم حاج سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم
علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب آخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت بر
خیز فرزندیم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند
برای نماز برخاسته و بیرون آمده دیدم درب صحن مطهر را میزنند
چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم
دیدم چهارتن غلام سوار کشیکخانه شاهی و يك نفر صاحب منصب
نعشی در گایم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده اند که امر
شاهست اینرا دفن کنید

من خواستم در صد د تهمیهٔ اسباب غسل و دفن و کفن برایم
انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن
نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبرهٔ
مرحوم شیخ ابوالفتح رازی خود آند دفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول
دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست
گفت قائم مقام است . این بود نتیجهٔ چندین سال خدمت بدولت
قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا باسر شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشآت و قلمر آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسله او را بخواند و مطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل آمد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد بالاخره تادربش آخر صفر قائم مقام رابعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که در وسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سرهنك فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگانی نومید ساخت. ولی از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزك که اسم او بعد ذکر خواهد شد در موقع دفن جسد انمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون الود بوده است و نیز معروف است که در این چندروزه غذا را از قائم مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

و چون قائم مقام در باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیک مهر دار که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم مقام خواست عنفاً خارج شود او را بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بخوام

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت و جبهه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجدداً سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخوام قائم مقام بطور شوخی گفت پس از اینقرار ما این جا محبوسیم و کلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطلب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یا شب سلخ صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه بسیار دارد

در ظرف این چند روز هر چند قائم مقام خواست محمد شاه را ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

کاشانی بروند

ناگاه در انوقت ماموری از طرف شاه رسید و قائم مقام را بباغ نگارستان احضار نمود

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت : در اینوقت کربلایی محمد قربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اسپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی و دربان بود] جلو قائم مقام را گرفت و اظهار داشت که آقا کجا میخواستی بروی قائم مقام باخنده گفت - ها پیرمرد شاه احضار کرده اند ، مگر چه خبر است کربلایی محمد قربان گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی با او صحبت نموده و سوار شده بباغ نگارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بباغ نگارستان رسید پرسید که شاه کجا میباشد کسانی که مواظب آمدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام بالاخانه بر شد کسیرا در اینجا ندید سؤال نمود پس شاه بجا میباید مستحقظان جواب دادند که باین تشریف برده اند فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد و مشغول نماز شد پس از اتمام نماز نه شاه آمد و نه کسی او را بحضور شاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

برآمد و معاندان هم هر روز خدمات قائم مقام را در نزد شاه بخیات جلوه میدادند و آتش فتنه را تیزتر میکردند تا پس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك در تاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپارهٔ جهات از قائم مقام رنجیده و در صدد قتل و دفع انمرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله صدر الممالک و محمد حسین خان زنکنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان قوللر آقاسی باشی و الله وردی بیک مهرداد و آقا رحیم پیشخدمت مخصوص و چند نفر دیگر از نوکرهای مخصوص خود در میان نهاد و چون آنها را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد [الی آخر]

خلاصه بنابر مراتب فوق محمد شاه و اشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده و در غروب روز یکشنبه بیست و چهارم شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ثون ۱۸۳۵ میلادی قائم مقام را از باغ لاله زار بیاغ نگارستان از قول شاه احضار کردند

چون بواسطهٔ گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس شورای ملی و در آن تاریخ در خارج شهر بوده است) و مرحوم قائم مقام هم در باغ لاله زار [آنهم در خارج شهر و خیابان آن معروف است] برای رفتن بیبلاق در خدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائم مقام در آنروز با میرزا تقی علی آبادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزا محمد ولد میرزا احمد

۱۸۷ منشآت مندرج است

حاج میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند چه در مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدرغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بند نشود گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و قبول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) يك پارچه آتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعده صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام در حیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه و وصول بمقام صدارت اورا مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا در نزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند و چون تائم مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده و کمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرارداده که قائم مقام بدون اذن و اجازه شاه مشغول رتق و فتق امور مملکت و عزل و نصب حکام است و ابداً اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهرآ از آن مرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت و نمامی چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تایید شد رسوخ غریبی در قلب شاه نمود

و چون محمد شاه طبعاً وحشی خوی و بهیمه خصلت و سفاکی بی باک و در خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام و خدمت مخصوص باو چشم پوشیده و اعتنائی هم بعهد و قسم نکرده و با آنها در قتل قائم مقام همدستان شده و در صدد دفع آن مرحوم

آن مرحوم برآمده و چون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیده لهذا فرصت یافته و در نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دسته این حزب و سلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نظر علی حکیمباشی مخصوص و اقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکنفر از خواجه سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همربیمان بودند حاج میرزا آقاسی را که معلم محمد شاه و مراد و مرشد او و از دشمنان قدیمی قائم مقام بواسطه بیگلمی بود با خود هم دست و هم خیال نمودند

قضیه مجادله قائم مقام با حاج میرزا آقاسی و طعن باو در رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشآت آن مرحوم بطبع رسیده است و برخی ازان که شاهد است عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بوالفضول بتعبیر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر ازان باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک گوید اگر فی الفور باور کنند، و سبب مالد جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر

علوم و اداب بیت

نیست نحاس کس از مطر قه داند همه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نحاس

معنی عالم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه؛ گردگانی

و عمامه آسمانی است و بس الی آخر)

و نیز در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکر شد در صفحه

فرموده اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك كاغد ترمه كه این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب آنستكه آنها از خانه‌هاشان درآمدند بقدر حال زحمتی کشیدند و از هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم الله ارادتى بنما تا سعادتی ببری» و نیز در ذیل همین یادداشت در باب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸۶ منشات قائم مقام

«رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست كه در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمت ها شده و در حقیقت هر كه در هرجا خدمت کرده من رسدی ازان خدمت داشته ام حالا اکثری از جانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بكسیكه در جنك خدمت كند نمیتهند نوبت جنك و غوغا بشماهم خواهد رسید و اینطور خدمت رجوع خواهند فرمود كه شماهم بانشان باشید و عاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد كه عقیده آنمرحوم در باب دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده آنهاهم در باره اولاد نایب السلطنه تابدیگران چه رسد

بدین حیات كه مذکور گردید درباریان و اطرافیان و نوكرهای مخصوص شاه كه بامید های زیاد بودند در صدد عزل و دفع و قتل

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود
و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان
را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زاده خود واگذار نمود
قتل قائم مقام

فلك را عادت دیرینه اینست که با ازادگان دایم بکین است
از آنجا ئیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت
نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران
گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی
از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم
را بقتل نرسانیدند از پای نشستند چنانکه ذکر خواهد شد
بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و
اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در
اطراف محمد شاه بودند بواسطه سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم
قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی
بآنها نمیشد زیرا عقیده انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و
دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار آمد که مشغول خدمت
میباشند باید بشود نه بآنها که بیکاره و نالایق و در خانه خود خوابیده اند
چنانکه در منشآت انمرحوم در صفحه ۱۸۵ در ضمن خلاصه مراسله
فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر
نایب السلطنه برسد و عیناً نکاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خوااهش
نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطود مرحمت هامکرر

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکره بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه در این موضوع فرموده است بیت

ز تدبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی و رامین تا کرج در زیر حکم ظل سلطانشد
پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و در باغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثاثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که از عموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمه کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ثانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ثانویه بر تخت نشانید

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخيال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت

قشون آذر بایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سرکشیک چی باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذر بایجان با محمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن مخاطبه کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدعت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرایی نموده آماده پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنه ۱۲۵۰ مطابق ژون ۱۸۳۴ وارد طهران شدند چند روز بعد از ورود بر حسب امر فتحعلیشاه در روز دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ مجلس جشنی در باغ نگارستان تشکیل و محمد میرزا را ولیعهد نمود تفصیل مجلس جشن و تاریخ آن امر حوم قائم مقام در کاغذی که به محمد رضاخان بخراسان نوشته کاملاً مسطور داشته و در منشآت آن امر حوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس از ولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خود را وزیر محمد میرزا نموده و در شانزدهم صفر همان سال مطابق ۲۴ ژون همراه اوروانه آذربایجان کرده و خود برای انجام بعضی کارها در طهران مانده و در بیست و یکم صفر مطابق بیست و نهم ژون بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده حد باتفاق در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳۴ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳۴ در تبریز بتخت نشاند و سکه و خطبه بنام او نموده و با

سنه ١٢٤٩ هجری که نوشتجات وزیر عذیم‌الظفر صاحب رأی صایب و تدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالمقام یار محمد خان علمیکو هزاره مشعر براخبار خیر و صلاح و ارضای شروط عهد نامه و قبول تکالیف دولت قاهره از دارالملک هرات رسیده و دعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او از این رهگذر ببرهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجیه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور و اتانیکی ملک زادگان باجه و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این و ثبقة اثقه را مرقوم و مختوم ساخت

و صریحاً صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزله فرزند مهربان و پیوند دل و جان دانسته و در بد و نیک با خود شریک سازد و از خانواده خویش جدا و سوا نشمارد و صیانت و ضمانت او را فراخور و سم و امکان فرو نگذارد مشروط بر اینکه ایشان نیز در ابقاء عهد و انجام تکالیف که بین الجانبین مقرر شد کوشش کنند اگر خلافتی در این موارد از جانب هرات و طوایف افغانه و عموم اویماقات ظاهر شود و از او نپذیرند با آنها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود اناللهی، خلاصه بعد از مراجعت قائم مقام بمشهد از طرف دیگر مشغول اقدام در باب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادر بار شاهی باز نموده تا نتیجه مطاوبه حاصل شد و بتجلیشاه راضی بولیعهدی محمد میرزا گردید

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند و تیغ بروی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که در خدمت باو کوتاهی نکرده و خیانت نرزد

بعد از این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و چنانکه ذکر شد مشغول محاصره هرات بودند که نایب السلطنه در شب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ مطابق با بیست و ششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام و محمد میرزا رسید مرحوم قائم مقام صلاح در صلح با هراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را از هرات بدون واقعه و قضیه و خسارتی در شهر رجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا در ششم شهر شوال ۱۲۴۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳۴ قرارنامه مابین قائم مقام از طرف دولت ایران و یار محمد خان بسته شد و خیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه و ضمانت نامه مذکور چون اخیراً بدست آمد در حاشیه صفحه ۱۷۳ منشات قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است و در اینجا عیناً نگاشته شد

هو الله تعالی شأنه بتاریخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ثیل

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را بزداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت در مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمد میرزا را برداشته بهرات معاودت نمود و در آنجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید از جمله وصایای او این بود که من خواهر مرد و محمد میرزا را بتر و تورا بخدا سپردم باید او را بسلطنت برسانی چون از جمله خدماتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه نامه ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام در جواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل من هم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملا رضای همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام بان مرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحرم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

و چون رضا قليخان زعفران لو یاغی شده و قوچا را متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قليخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز در این مأموریت همراه بود پس از وصول نایب السلطنه بخراسان و تأمین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گملوله ریزی رضا قليخان بهادر قائم مقام پناهنده شده و عفو تقصیرات خود را درخواست نموده و کار آن صفحات نیز از اقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان به مرحوم وقایع نگار بطهران نوشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنک با دولت روس فرصت یافته و ایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی از رعایای ایران را با سارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب السلطنه پس از تصنیف امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت هرات رفته و انشهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدین واسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولد ارشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفردا بمشهد آمده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

و بطوریکه از مراسلات آن مرحوم که در منشآت در صفحه ۴۹
مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطور روس و گراف بسکویچ
نامه کرده و عمل آنرا بخوبی تمام نمود و خیال دولت ایران را از
این رهگذر اسوده ساخت و برای عذرخواهی از این پیش آمد خسرو
میرزا ولد نایب السلطنه را در سنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپترزبورغ
نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه
انجام داد

بعد از این اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند
پس از ختم قضایای فوق الذکر و اسایش از آن باب و تنظیم امور
مملکت چون عبدالرضا خان یزدی در زمان اشتغال دولت بچنگ با
دولت روس سر بشورش برداشته و محمد ولی میرزای پسر فتحعلی
شاه را که حاکم یزد بود گرفته و با کمال افتضاح بیرون کرده بود
لذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون اذربایجان مامور تنبیه عبدالرضا
خان یزدی و تنظیم امور یزد گردانید

قائم مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مرد کافی
امر یزد تصفیه شده و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن
عبدالرضا خان بسمت کرمان که نیز در آنجا بعضی سر بشورش برداشته
بودند حرکت کرده و آنجا را نیز منظم و اشرار را دستگیر و بسزای
خود رسانید این وقایع در سنه ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر را قائم مقام در یزد از طرف نایب السلطنه به
محمد خان امیر نظام به تبریز نوشته است و در منشآت آن مرحوم در
صفحه ۲۹ بطبع رسیده است

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان آن موجود است بقاء مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران آمده و مراتب را بعرض شاه رسانیده و در مراجعت فرمانی بخط و انشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ٥؛ بطبع رسیده و باشش کرو روجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعه که مطلع آن ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرو رات و تصرف تبریز است [روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد]

چرخ با زیگر ازین با زیچه ها بسیار دارد]

یکسال بعد از مصالحه با روس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲۴۴ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کار دان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه و مامور اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهت تصفیه این امر مهم هر فتحعلیشاه بقاء مقام امر فرمود که بامپراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش آمد را باحسن وجه که اسباب تقاربین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید ان مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامه مشعر بر اجراء مصالحه بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از آنکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوتی روس برده و مصالحه نامه معروف ترکمانچای باقدام و انشاء انمر حوم بسته شد

در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون ان دولت پیش آمده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون ان دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمر حوم بود که چندین عراده توپ ازطرف امپراطور روس برسر یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حک شده و در توپخانه دولت ایران موجود است

(این توپ از طرف اشرف عالیحضرت قویشوکت امپراطور کل ممالک روسیه نیقلای نخستین بجانب عظمت ماب نایب السلطنه دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد مهر را رای در قریه ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق

بیست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

اگر چه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی مورد بود زیرا که قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و هر مرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سو این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بصادولت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقام را در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد در قطعۀ که ذیلا مطالع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که يك غلط گفتم از گفته خویشتن پشیمانم
اگر چه این مثال خیلی ساده و عوام فهم نود ولی باز در فتحعلیشاه اثری نموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه بادولت روس مشغول جنگ شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنک گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هر شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قفلا نکوه پیش آمدند و از اثر ان جنگ ان شک تارخیخی برای دولت ایران بیاد گار ماند فتحعلیشاه انوقت ملتفت خط و خطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش آمد و ترمیم این خرابیها يك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطه بی اطلاعی در باب جنگ رأی میداد و حرفی میزد مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یک عده پنج هزار نفری بمن داده شود تامسکو خواهم رفت و تقریباً رأی عمومی بر جنگ بود

از مرحوم پدرم شنیدم که از قول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقام را در باب صلح و جنگ کرد آن مرحوم امتناع از اظهار رأی نمود تا بعد از اصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام و از علم جنگ بی اطلاع البته سرکردگان لشکری و سرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده و امر نمود که باید حتماً اظهار رأی و عقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیر از اظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیا میدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صد کرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیده سایرین بود گفتگوها برخاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت در از نموده و او را بدوستی با روس متهم کردند و خیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

و در قصیده دیگر که مطلعش اینست

دلی دیوانه دارم و ندران دردی نهاندارم که گر بنهان کنم پُراشکارا بیدر جاندارم

شکایت از اعمال اذربایجان نموده و نیز قصیده را که مطلعش

این است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است از داد تو بیداد بعید است و بدیع است

در زمان معزولی سروده است و نیز از تالیفات آن مرحوم در موقع

مهجوری رساله موسومه بعروضیه است که در طعن بحاج میرزا اقاسی

نوشته و در کتاب منشآت در صفحه ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد از سه سال کناره گیری در سنه ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵

مجدداً بواسطه اختلال امور مملکت اذربایجان قائم مقام را بر سر کار

آورده و بترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و

وزارت نایب السلطنه بوی تفویض شد

چون در اواخر آن سال مجدداً دولت ایران با دولت روس در سر

فققازیه مشغول جنگ گردیده و چندین مرتبه با یکدیگر مصاف داده

زمانی قشون دولت ایران و گاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران در خیال جنگ عمومی با دولت روس

افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال در سنه ۱۲۴۲ مطابق

۱۸۲۶ با اذربایجان مسافرت نموده و در زمان توقفش در تبریز برای

بدست آوردن رأی عمومی مجلسی از رجال واعیان و سرکردگان

ایلات ایران تشکیل داده و مشورت در باب ترتیب شروع بجنگ یا

صلح مینمود

این ترتیب برقرار بود تا اواخر سنه ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب السلطنه سعایب نموده و خاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بذابراین نایب السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید و کسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز ازکار وزارت نایب السلطنه وامور اذربایجان حسب الامر شاه کناره گیری نموده و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت

ایاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله از نایب السلطنه نموده و مطلع ان قصیده بعد ذکر خواهد شد

نظم

گر رأی تو بود اینکه من یکچند زان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی زان روز که بود عزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنك وروم وایرانم
ان مرحوم در زمان انفصال وکناره گیری بتحریر رساله شکوائیه که عبری نوشته است پرداخت واین رساله در کتاب منشآت ان مرحوم در صفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت ایشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برآمده و بتصور خودنمائی در نزد شاه و ولیعهد دست تعدی باملاک قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیده که مطلعش اینست و در دیوان شعر در اخر منشآت صفحه ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

بودند جنگ کردند اینك بعضی از آن توپها در توپخانه دولت ایران
موجود است و قطعه مزبور در دیوان شعر انمرحوم که در آخر
منشآت بطبع رسیده در صفحه ۱۲۱ مندرج است
قطعه

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قصر بشد ز فتحعلیشاه رزمخواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه
اگرچه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولی
تاریخ مصالحه نامه دولتین ایران و عثمانی که بخط و انشاء مرحوم
میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانه دولت ایران موجود میباشد
مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۲۲۹ مطابق دسامبر ۱۸۱۳
[عین مصالحه نامه مذکور چون بخط نستعلیق نوشته شده بود از
طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم ارای تصدیق خط قائم مقام ارسال
و پس از تصدیق عودت داده شد] بعد از این جنگ با دولت عثمانی
و معاودت تبریز بسی بر نیامد که میرزا بزرگ قائم مقام چنانکه در
فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنه ۱۲۲۷ مطابق سنه ۱۸۱۲
بر حمت ایزدی پیوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب و شؤونات و القاب پدرم موجب فرمانیکه
عین آن موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نواهر
۱۸۲۳ میلادی از طرف فتحعلیشاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام واگذار
گردیده و کفای السابق در خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت بود
و نایب السلطنه همان رفتاریکه نسبت بپدر آن جناب داشت درباره

است نوشته و در مناشات آن مرحوم در صفحه ۹۲ مندرج است مستفاد می گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایش سابق راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند. تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۳ بواسطه اختلافیکه مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران بسر گردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابوالقاسم قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر گردگی چوپان اوغلی بود در حدود دان شکست داده و شهرهای از رنة الروم با یزید و دان و زنك زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷ مطابق ثویه در سنه ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنك مذکور در تاریخ روضة الصفاء نصری تالیف مرحوم رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه اسان الامك مسطور است و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیده مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامه منظومی است که بدر بار فتحعلیشاه اوسل داشته است و تمام قصیده در آخر مناشات در دیوان شعر آن مرحوم در صفحه ۶۲ بطبع رسیده است نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چا لران آستان شهر یار داد گر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنك سروده و بر روی توپها ئیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۸۱۱ بمشاریه داده شد پس از آمدن میرزا ابوالقاسم بتهرین میرزا بزرگ قائم مقام پدرش تمام امور مملکت اذربایجان و وزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند واگذار نموده و خود بگوشه گیری و عبادت و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر میبرد تا بدروزدگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفویض امروزت با و با کمال جد و جهد بدستور پدر خود مشغول رتق و فتق و تنظیم امور مملکت اذربایجان گردید و سفرراً و حضرراً در خدمت مرحوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب و منزلتی بسزایافت

و چون در سنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت روس بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم در بار طهران صلح واقع گردید و مصالحه نامه معروف بگلستانه بامضاء دولتم رسید و بود تا یکدرجه اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده و مشغول تنظیم و ترتیب قشون گردیده و جد و جوی در اینکار مصروف داشته و بتوسعه اداره قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کانی قشون اذربایجان رونق و توسعه یافته و بطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کار ایران و اسلحه ممتز و توپخانه لایق قریب بیست و پنج تاج مرتب نموده و بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که از طرف نایب السلطنه از یزد به محمد خان امیر نظام که در غیاب نایب السلطنه حاکم و پیشکار اذربایجان بود

را مینمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمد شاه میافزودند تاخر من هستی مرا برباد داد و مهر سکوت بران دهان که به پهنای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تاج طلائئ مکمل بزمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با ایت و جلال تمام به آسمانش بردند

نسخه کتاب فوق الذکر در کتابخانه ستانه مقدسه رضوی موجود و هنوز بطبع نرسیده است

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود راجع به ایران در جلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین میستاید که ترجمه آن از اینقرار است

بنابر اطلاعی که بارن کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین و فاضل ترین تمام اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم میبود دارای مروت و وفایت کامل و مقامی ارجمند میگردد

خلاصه چنانکه در فصل اول نکارش یافت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در زمان مأموریت مرحوم والدش قائم مقام اول در اذربایجان مشار الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت برادر بزرگش مرحوم میرزا حسن وزیر در تبریز پدرش میرزا ابوالقاسم را نامزد اینکار کرده و پس از صدور حکم رسمی آن او را از طهران احضار و وزارت نایب السلطنه و ایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

که شاتوبریان قنبر روس و بادیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی و شیرگوته بادیات المان و تولستوی بادیات روس نمودند و چون من این راه را باز کردم دیگران هم بعد از من بر اثران رفتند و از کارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان ترتیب دادیم و اساس و اساسی بنکو بران لشکریان نهادیم

مبارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی انشا اله و اولاد او چنانکه در عهد نامه ترکمان چای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع بروسها وا گذاشت همه کس میداند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده مبرور و اولاد او بد دل بودند من بزحمتهای رفع این اشتباهها نمودم و برای ان حضرت بارفعت برائت ذمه حاصل کردم و مثل فرمان فرما و ملت آرا و شجاع السلطنه و رفیق الدوله و ظل السلطان و سایر اعمام محمه شاهرا بوصف های مختلف بر سر جای خود نشانیدم

در علم و دانش و صدق و ینش من احدی را حرفی نبود از درسیادت و غرور و صدارت من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل که خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوایی در سر نداشته ام و چنین تخم و نهالی در مزرع دل نکاشته ام محمد شاه میخواست خالوی خود اصف الدوله را بنکارهای مناکت دخالت دهد و در این من ابداعان و محملات

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب یضحك من شرحه ومنتحب

پارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشقرا خود صد زبانی دیگر است
 مرا سرگذشتی است طولانی وشكر وشكایتی ازدوران زندگانی
 اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ماول و مکدر سازم

بیت

بخود نبالم و از خود سخن بگویم ریش نه خودستای نخواندم را خطا اندیش
 خدا و خالق داند که تربیت نظام و نظم هرچه در ایران از اواسط
 سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه
 غازی ظهور و وجود یافت بکار دانی پدرم میرزا بزرگ یا کار دانی
 خودم بود بایان و تقریری که سحبان معروف سپراندازد و باانشائی
 که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی
 نعمت زادگان خود را متقاعد نمود و گوئی ازان میدان باچوگان
 بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند و در جادوگری
 من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکنند که چند عشره
 فرزند بلا و اواسطه خاقان مغفور که هر يك خود را از احاد الوف
 میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستگان در
 گوشه خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران
 دارد که جان خلقرا از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار
 و جناح نور افشان صباح و جعد مشکین رواح یعنی از انجاح جنك و
 توانی تنك قارغ نمود مختصر این خدمت من بادیات ایران آن خدمتست

تا در گذشت و در بقعه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه در شب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتماد السلطنه بواسطه ملاحظه از دولت وقت نتوانسته حقایق را درست و آشکار مسطور دارد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه ولی پرده بطور رمان در کتاب خواب نامه نوشته است و مرحوم قائم مقام را فوق العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدین طریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشا و تعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محکمه بر حسب تقاضای آقامحمدخان مرکب از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقامحمدخان تشکیل شده که صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده اند مستحق رحمت و هر کدام خائن مستوجب غضب واقع شوند

راجع بمحاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین مینویسد دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و اورا مخاطب ساخت که توجه کردی و در دوات متبوعه خود چه راه آورد آوردی

امر سلطنت بود مع هذا هنگامی که موکب پادشاهی بعزم ییلاق از شهر
 بیاغ نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف
 بود در سالخ شهر صفر سنه ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ثون سنه ۱۸۳۵
 میلادی آن جناب را بیاغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف
 حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر
 اندازد او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را مایه خود و
 برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند
 و نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱
 مطابق ۱۸۲۵ عماد السلطنه چنین نوشته است
 در این سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت
 را نظمی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان
 از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد
 نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد
 که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع
 اولاد خاقان را در قبضه اختیار خود یافت بانجام خیال و محالی که در
 سر داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که بسر تپیی
 قاسم خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب
 السلطنه مرحوم بوده و بکشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده
 بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را بعهده سرهنگی از دست
 پروردگان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور
 رسید لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام بعضی اعمال او را از باغ لاله زار
 که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

ثنائی فراهانی رحمه الله علیه نام شریفش میرزا ابوالقاسم
خلف الصدق میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر
سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد
مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش
اشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت
جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و
معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود
گشته و در مراتب کفایت و کفایت از همکنان در گذشته و در اوایل
جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را
داشته بعضی از اهل غرض و ایت سعایت او افراشته بر حسب تقدیر
به پنجه قهر قهر مان ایران اسیر گشت و در سنه ۱۲۵۱ در گذشت
از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب
مرآت البلدان در ضمن وقایع سنه ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ در باب میرزا
ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است
که تاریخ را با ملاحظه از دولت وقت نوشته است) هر درین سال
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت
عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی
می گذشت که اطوار او منافق رأی مبارک سلطنت و مخالف صلاح
و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنا برا از
مشاوره در امور و مراعات رأی مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک
بود در کار ملک خلی تمام راه یابد چه نیت انجناب پیوسته تو همین

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعه منشآت را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشآت انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملک الشعرا که نواده مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچه کتاب منشآت انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مقاولات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت امین از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجه ادوار قرون طرازنده معانی مسلم افاصلی و ادائی داهیة عصر باقعه دهر جناب رزوان سب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامه بلاغت را بخط آراسته و خامه فصاحت را بقط پراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان عالم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضاقلی خان الله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحه ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت استانه مقدسه رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید و تا سنه ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آن مرحوم در خراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطه دیانت عملیات آن مرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صباای فتحعلیشاه عیال آن مرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقه ملک قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود (واقعه املاک موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

❧ فصل دوم ❧

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء اتابیک صدر اعظم متخاص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهید بمیرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد آن مرحوم در حدود سنه ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی واقف و بخشی بسزا از علوم متداوله آن زمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سرآمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

جهادیۀ کبیر رسالۀ جهادیۀ صغیر اما دست تطاول روزگار عین آنها را از بین برده وای چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچۀ برهر سه رسالۀ نوشته که در کتاب منشآت ان مرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود آنها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود دیباچۀ رسالۀ جهادیۀ کبیر در صفحه ۲۴۷ کتاب منشآت مرحوم قائم مقام دیباچۀ جهادیۀ صغیر در صفحه ۲۹۱ منشآت دیباچۀ رسالۀ اثبات نبوت در صفحه ۲۹۹ منشآت.

خدمات آن مرحوم بمملکت و ایجاد نظام در ایران و مرتب نمودن قشون آذربایجان و آوردن معلمین از اروپا برای ترتیب قشون و جعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سران برای افراد قشون و سرجوقه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیپ و امیر پنجه و امیر تومان و سردار برای سایر مراتب نظام و دائر نمودن کارخانجات چنانکه شمه از آن ذکر شد

مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عمر خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سنه ۱۲۲۶ چنانکه ذکر شد در تبریز وفات یافت و میرزا معصوم متخلص به محیط که در شاعری یکاه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز در حیات پدر وفات نمود شمه از احوال آن مرحوم در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۷۳۳ مندرج است. زن دیگر آن مرحوم از اترک آذربایجان بود و از این عیال یک پسر و یک دختر داشت

پسرش حاج میرزا موسی خانست و بواسطۀ زهد و ورع فوق العاده

و پیش نهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا ابوزک قائم مقام بعد از تفویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریباً گوشه گیری را پیشه خود ساخته بعبادت و مجالست علما و ادباء روزگار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۱ مطابق ماه اوت سنه ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الا نوار شاه همزه در تبریز مدفون گشت

این شخص از همد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردد و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلاً در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند هیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام الله مجید استخاره در باب رجوع بطیب نمودن آیه مبارکه امد (اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و ارفعک الی) چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلاً در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفته مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوبی متخلص بقندوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهدی السماوات عیسی قهنی) (۱۲۳۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است: رساله اثبات نبوت، رساله

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع صدر اعظم و یا با میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه برای متارکه جنت ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتباً بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائم مقامی و نیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرگ داده شد میرزا بزرگ قائم مقام بر حسب تقاضای (طور مسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود تفلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضای غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوب به از این ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طور مسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال بواسطه خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرگ قائم مقام از طرف نایب السلطنه بطهران آمد و در مراجعت دو بیست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران و روس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم مقام در زمان توقفش در طهران از دربار شاهی درخواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد او را بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سرافراز گردید و چون در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

شاه گردید و برای وزارت ادربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم
 يك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرگ را
 از میان اعیان و رجال و وزراء و نجباء در باری انتخاب نموده و نزد
 عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ما موریت در
 سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بود که بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت
 و ولایت عهدی عباس میرزا و مسافرت او به تبریز در سنه ۱۲۱۳ هجری
 مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرگ پس از ورود به تبریز مشغول
 انتظام امور گردیده و در آن موقع قشون دولت ایران بسرگردگی
 نایب السلطنه باروس مشغول جنگ بود تا در سنه ۱۳۲۴ مطابق ۱۸۰۷
 میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در
 صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا برآمد زیرا که تا آن تاریخ
 قشون دولت ایران بطور دا و طلب و سیر نظامی بود اول قدمی که در
 این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت ادربایجان از حسن
 تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید و بقانون نظام اروپا منظم
 شد و بواسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانه جات ترپ ریزی و باروت
 کوبی و غیره در تبریز در اندک وقت دائر گردید چنانکه در سنه ۱۳۲۳
 مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب تکلیف و خواستن دستور در
 باب جنگ و صلح با دولت روس میرزا بزرگ را روانه طهران و حضور
 شاه نمود میرزا بزرگ قائم مقام هم فوجی از قشون ادربایجان را
 که نظام جدید آموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده و مورد
 تحسین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی معاودت
 کرد چون (طور مصوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطور کل

قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست و دو هزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسبهارا بچراگاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه آمده اند و ای لباس و غذای انها را عباس میرزا میدهد

گری بولدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمه ان از اینقرار است

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی درویش صفت خوب دارد و ان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا والی القاسم وزیر اذربایجان است از این عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب و شؤنات و سمت قائم مقام را که مربی و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه آنکه بعد از قتل اقا محمد خان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده و جلوس فتحعلیشاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجاریه بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن علیمیرزای پسر خود را حکومت طهران داد و میرزا بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و مراتب کفایت و لیاقت مرحوم میرزا بزرگ مشهود فتحعلی

پیشکش نمائید در مملکتی که تمام مردم پولکی میباشند اینکار خیلی تعجب اور و خارق عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمودم میرزا بزرگ خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع اذربایجان شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائماً از لیاقت عباس میرزا صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب السلطنه توپخانه اذربایجان را بدرجۀ تکمیل کرده است که با توپخانه روس هم دوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که بتصدیق خود روسیهها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون برای امر ختن تاکتیک نظامی و قاعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس را جمع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که بموقع عمل در آورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه تنها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافی و صورتهای ماشین های اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده و موجود دارد و باز باین اضافه کرد که اخیراً در اذربایجان معادن آهن و مس پیدا کردیم ولی متأسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفاده که باید از آنها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار میداشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تبریز اخیراً توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده نفرات

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلاً ترجمه میشود
 اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس
 میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگی
 و تجربه و حزم فوق العاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست
 را از طفولیت بوی آموخت و صفات حسنه که شایسته بزرگان و ابناء
 ملوکست و امروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا
 بزرگست که در نهاد او پرورش داده و بحد کمال رسانید داست

باین لحاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود
 اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او بولیعهدی و فرمان
 فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود و این پیرمرد محترم از آن زمان
 سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفک نشده
 است و هنوز بالقب قائم مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت
 می باشد

ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که
 در زمان سفارت سیرجئون همافروفت در سنه ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی
 مطابق ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هجری بایران آمده در سفرنامه اول خود
 جلد دوم صفحه ۴۷ چنین مینویسد

میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدم
 هائست که من در ایران دیدم من از طرف سفیر برای او هدیه بردم
 میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نموده و ضمناً اظهار داشت که چون در
 ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوب
 است این هدیه را که برای من آورده اید از طرف خودتان بشاهزاده

جامع‌الرتبتین و کمال‌السلطنة العظمی و امین‌الدولة الکبری مدارفک
 العز و المناعة و نقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق
 حسبه الوفاق و المنتشر ضیاء نسبه فی الاناق مظهر شمایل اجداده
 الکرام و مقرب ارائت السلاطین العظام الذی له الرعية کالامة و
 هولها کالامام سمي المسيح عالی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام
 نصرالله حدایق عزه و ریاض شوکتہ ما غبرت لغبراء و اخضرت الخضراء
 قصیدہ

هم العزوبة افنى شباى يا قوم هل من اهل الثواب

لا من امير او من وزير	يصغى اذا ما اسمعه بانى
الامحصى عيسى الحسينى	تاج المثارق فخر الرقاب
بدرينادى شمس المعالى	در يکنى ابن الشهاب
نسل کجده خير البرايا	من لا يحبه شر الدواب

سرهنگات کامیار در ویل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشاق و معام
 قشون ایران در اذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و
 ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری در ایران وده در سفرنامه خود که
 در پاریس در سنه ۱۸۳۸ مطابق ۱۲۴۴ بضمیمه رسید در جلد اول
 صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که
 عباس میرزا طرف میل و توجه اقامه محمد خان قاجار گردید و بابا خان
 فتحعلیشاد را وادار کرد باوجود اینکه محمدعلی میرزادولت‌شاه بزرگتر
 از عباس میرزا بود او را بولبعهدی انتخاب نمایند شرحی نوشته است
 و در ضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس خانواده قاجاریه را
 بعباس میرزا شرح داده در باب انتخاب میرزا بزرگ قائم مقام برای

کبری لقب دادند و در اذر بایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد و زیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی و ثنائی سلطان عهد سرودی بالاخره در سنه ۱۲۳۷

رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است
خدا یگان سلاطین و شهریار جهان جهان جود و کرم روزگار امن وامان
ابوالمظفر فتح علیشه آنکه سپهر دهد ز خاک درش زیبافسرو کیوان
ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی که چون او دیده گیتی نیند داد گرد دیگر
الی آخر

چون میرزا بزرگ قایم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظه اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحه ۸۵ قصیده از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدوی در مدح مرحوم میرزا بزرگ قایم مقام ثبت نموده که مطامع و مدیجش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرگ قایم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصيدة فريدة مصدرة بالمضاحك الطريفة والمطایبات الظريفة
تمهيد الامتداح صاحب السدة المنیعة والدوحة الر فیعة اعنی ملاذ
المسلمین و كهف المجاهدين وقامع اعداء الدين ذوالریاستین و

و آنها بعثات عالیات رفته و در آنجا تا آخر عمر مجاورت گزیدند
در زمان مجاورت عثبات از آن سید بزرگوار دیگری خبری در دست
نیست ولی معلوم است آن مرحوم تا هزار و دوست و دوازده مطابق
۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هر دو
در یک سال بدرود زندگانی گفتند بنا بر این شاعری تاریخ فوت
انها را در این بیت ذکر کرده است

در جهان شد مقیم تا بابد با حسین و حسن و حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش
حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش
بعثات عالیات میرزا بزرگ در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء
در بار قاجاریه منسلک گردید ولی چون اقامه محمد خان اغلب اوقات
در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرگ نشد
که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین

نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا
بزرگ ابن میرزا حسین فراهانی چون بخضرت خاقان صاحبقران
تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا
بایالت اذر بایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی
صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب
خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرگ را قائم مقام صدارت

طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود این تعریف از وقتی است که جعفر خان سرگرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشت اراده امور برای و رویت میرزا حسین میگذاشت و مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مذهب و از محترمتربین اهل روزگار خود بود در انظار و طباع واقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم در خدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار بر حسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بتهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیرایه بانه قرار داد و از قبول خدمت دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان درخواست نمود که من پذیرشدم و دیگر نمیتوانم درست از عهده خدمت برآیم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمایم آقا محمد خان تقاضای آقا بانرا فوراً پذیرفته

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنه ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری از این وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابر این اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکارآمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود روانه اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است

همچو درختی که اویشکند از بارخویش قامت والای ما از اثرشان شکست»

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحه (۵۲۷) چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرگ بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنه در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وفامبادا افتاد گان فرا موشت دوروزا گرفتگت بهرامتجان برداشت

سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمنحوم حاج میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان با رعایا بمروت و با غربا و اجانب بتواضع و مهربانی ساول می کرد

غزل

صبا از جعد یا راورد بوئی پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
دل اخر شد پی ان بوشتا بان گرفتارم در این دام بلا کرد
چومن بدم پریشان و دل افکار که این غمازی از اول صبا کرد
بکوشم نائی از نی زد نوائی که نای هستیم را بینوا کرد
نمیدانم چه کرد این ناله بامن که چون نی بند بدم را جدا کرد
شکایت رسم و ائین وفا نیست وگرنه گفتمی بما من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنه ۱۷۸۴ مسیعی و جلوس استظهار الدوله محمد جعفر خان زند اشاره بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهبازی سلاطین معلات گزین و خسروان صاحب نگین را برای وزراء و افرار است کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتخار حاصل و احتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنگاش در این خصوص قرعۀ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی هم و وزیر کامل الذات عطارد شایم فرازنده رایت کمالات بیحد و حصر و انتظام بخش عقود جواهر نظم و اثر محیی مراسم اصف بن برخیا و سلاله دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک نکته دانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر والد بزرگوار مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

حسینی اصلشان از هزاره من اعمال فراهان است در اوایل حال
 بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال
 وبعد از قتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد
 خان معزز و محترم بود وبعد از ارتحال آن جناب باز بدستور ساقی
 در خدمت نواب استظهار الدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم
 داشتند و حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی
 بروفق آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه شمس الدین
 محمد صاحب دیوان وخواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور
 خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مققود الاثر بود
 میجرددأ احیا نموده همواره مجلس ارم مونسش مجمع شعرا و ارباب
 کمال و محفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل و افضال بود الحق
 شخصی بلند همت ونفسی والارتبت صاحب اخلاق حمیده و از صفات
 پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر انکه در فن
 نظم ونثر تازی و پارسی ثالث اعشی و جریر وتالی انوری و ظهیر
 است بنابراین لازم نمود که چند بیتي از منظومات ایشان در این کتاب
 نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام هما بونت سر د فتر دیوا نها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها
 لیلائی جمالت شد تا شهره هر شهری مجنون تو افزون شد از ریک دیابانها

بیت

ای باغبان چوباغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار
 آشیانی ددم از هر ریخته یادم آمد از سرای خویشتن

و مزارش فعلا در قرئه مذکور موجود و زیارتگاهست) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳۴ بن زین العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

❧ حاجی میرزا محمد حسین وزیر ❧

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمد حسین و دومی موسوم بمیرزا محمد حسن و سومی موسوم بود بمیرزا علی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریباً در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده و وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نمود و ادبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخاض مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغد او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا بگو بجناب رفیق کای ز جبینت عیان علامت نور صداقتست و صفائی

رفیق گوید

رسید نامه از حضرت وفا و شکفتهم چو بینوا که رسد ناگهش ز غیب نوائی در کتاب تاریخ گلشن مراد در ضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان و سلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نگاشته که عیناً درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

وزارت و پیشکاری عباس میرزای نایب السلطنه در حکومت آذربایجان بود. ابن مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرگ - خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدهای مرحوم میرزا ابولقاسم قائم مقام که در دربار زندیه مشغول خدمت بود. ابن میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میر ابوالخیر. این سه نفر اخیر معاصر سلاطین صفویه و معروف بمیر مهر دار می باشند برای این لقب دو وجه ذکر کرده اند اول اینکه چون مهر امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در نزد آنها بوده و فعلا مهر در خانواده موجود است این لقب واداشتند دوم اینکه شاید مهر دار سلاطین صفویه بوده و این لقب بانهاداده شده است. ابن سید رضا ۷ ابن سید روح الله ۸ بن سید قطب الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن سید جلال الدین ۱۱ بن سید بابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن سید نجم الدین ۱۶ بن سید مجد الدین ۱۷ بن سید فتح الله ۱۸ بن سید روح الله ۱۹ بن سید هبة الله (۱) ۲۰ بن سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سید عبد المجید ۲۳ بن سید شرف الدین ۲۴ بن سید عبدالفتاح ۲۵ بن سید میر علی ۲۶ بن سید علی ۲۷ بن سید میر علی ۲۸ بن سلطان سید احمد ۲۹ (ابن سید اول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده و در هزاوه (۲) فراهان توطن اختیار نموده و بدین واسطه اعقاب او بسادات هزاوه معروف می باشند

(۱) در یک نسخه نیل الله و در یک نسخه نیک الله دیده شده

(۱) اباقاخان بن هلاکو خان بعد از پدر در روز جمعه ۱۳ رمضان

سنه ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ

نگارستان صفحه ۲۸۵)

یافتگان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادباء و فضلا و شعرای دوره قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی آقای واعظم وجود و هنوز بطبع نرسیده است ، کتاب زندیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا ، کتاب منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام ، تاریخ سر جان ملکم ، کتاب سفر نامه کاسپارد روپل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشایق قشون ایران در تبریز ، کتاب سفر نامه گری بایدف وزیر مختار دولت روس در دربار ایران .
کتاب سفر نامه اول ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلف کتاب حاجی بابا)

❀ فصل اول ❀

در نسب و شرح احوال پدر واجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام
زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش کنارش پر از تا جدا ران بود برش پرز خون سواران بود پسر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش
مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابك اعظم صدر اعظم ، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار روزیر اعظم عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهد و پیشکار آذر بایجان بود و در زمان محمد شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید . ابن مرحوم میرزا عیسی الشیر بمیرزا بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا

ابوالقاسم قائم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام

و قضایای بعد از قتل آن مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم، مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتابی که ذیلا اسمی آنها ذکر میشود نقل

و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گئی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابوالحسن

غفاری کاشانی، کتاب مذکور در کتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه

مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم رضاقلیخان هدایت

امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت.

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان

مقدم، کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر

محاكمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا

آخر سلطنت ناصرالدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخه

ازان در کتابخانه آستانه مقدسه رضویه و نسخه نزد آقای خان ملك

موجود است. کتاب اثار المعاصرين تالیف فروغ الدین اصفهانی که از تربیت

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجالة اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و يك عرض مختصری دارم. تالیف جناب الی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم با کادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بر آن از جنابعالی خواهش میشود که مشروحه راجع بجد خود مرقوم دارید و هر طور میل مبارك است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل ققط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود در نظر داشته باشید که از قلمر نیفتد و آن اینست

۱ - اسم و تمام القاب ۲ - اسامی والدین ۳ - مسقط الرأس
 ۴ - محل تحصیلات ۵ - تاریخ وفات ۶ - تصنیفات (و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمنا يك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله يك بندیت از سلسله مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لنین گراد گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دو قسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف يك رساله در تیر اندازی که در موزه خانه اسیائی موجود است و اندیگر مقاله مفصله انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش
 دکتر مار - ۴ اذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینک این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد



☆ هو الله تعالی ☆

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام

سیدالوزراء رحمة الله علیه

دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی
ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سیدالوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم
مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء
اتابیک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا
بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه
۱۹۲۵ عیسوی یک نفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه بطرز بورغ
که فعلاً لنین گراد نامیده شده است موسوم به [ژرژمار] بطهران آمد
و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این ره را جزو دوستان
خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانواده این
بنده بموجب مراسله که ذیلاً درج میشود تقاضا نمود که شرح
احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیک از فرزندان
یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن آن بطور مفصل و جداگانه نکرده اند
برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرّم نماید

(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب آقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی
قبله و امیدگها . امید است که انوجود محترم در کمال صحت و

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی
 (میرزا عبدالوهابخان قایم مقامی) سه چهار سال قبل از این
 بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسور مار) معاصر السنه
 شرقیه در دارالعلوم شرقی لندن گرا دبا بهترین سبک و اسلوب نگاشته
 و بحکم (اهل البیت ادبی بمافی البیت) از هیچ نکته فرو گذار
 نکرده و اینک طبع و نشر انرا باداره ارمغان واگذار قروده اند
 آقای میرزا عبد الوهابخان قایم مقامی بحکم اصول خانوادگی
 و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتسب مظهر تام و تالیفات
 کرانه های وی مطبوع طبع خاص و عام است
 از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنک ژاپن و روس
 است که در آغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت
 نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی
 و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت
 تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی
 ضبط و اشعار و لغات مشکل را حل و در حقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب
 و شعر انجام داده و عتق ریب این رساله در مجله ارمغان طبع و نشر خواهد شد
 «وحید»



سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

حقیقی قائم مقام فراہانی المتخلص بالثنائی ❧

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملک و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال و در شعر تازی و پارسی متنبی و انوری را و در نثر ابن عباد و قابوس را ہمالست و گوئی شاعر عرب در وصف نظم و نثر وی این قطعہ را سرودہ

❧ قطعہ ❧

معان بدیعات النظام یخالها ذوو الفضل درافی العقود منظمہ
تکاد معانیہ خلال سطورہ بحسن مبادی اللفظ ان تتکلمہ
تاملت فی ترتیب اشکال خطہ رایت ظالما عن ضیاء تبسمہ

قائم مقام اوراق پراکنده دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمد شاه بارشتم سیاست و سوزن تدبیر شیرازہ بست و ہمین سبب دست جنایت خویش با مقراض سیاست بیکانہ رشتہ عمرش را بزودی از ہمدرگست برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم و نثر وی از ہیچگونہ خیانت و شناعة فروگذار نکردہ و شاید بیش از سی ہزار بیت اشعار وی را نابود کردند

نسخ مختلفہ دیوان شعر قائم مقام آنچه دیدہ شدہ و در دست ہا موجود است از خطی و چاپی ہیچیک بیش از ہزار و پانصد بیت نیست ولی ما بوسیلہ بیست و سہ چہار کتاب خطی و جنک دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ بر سہ ہزار بیت تقریباً جمع آوری کردہ و اینک بجامعہ علم و ادب دنیا بنام ضمیمہ سال دہمہ جلدہ ارمغان ارمغان میفرستیم.

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی
العالم السعيد والحكيم الفاضل الشهيد



سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراہانی
متخلص بننائی طاب ثراہ

PK
6530
Q35A17
1721

دربار

شعر

تأمین مقام

ضمیمہ سال دہم

مجلد ارمغان

تیس ہجری ۱۲۹۸ شمسی

حق طبع و تقلید محفوظ

مطبعہ برادران بہترزادہ



BIND

1964

PK
6530
Q35A17
1921

Qā'im Maqām, Abū al-Qāsim
Dīvān-i shi'r

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
